

کیست و چیست؟

بشر بن المعتمر و هشام بن الحکم و ابوالهذیل عَلاَف و ابوالحسین خیاط گفته‌اند: انسان مکلف همان روح است به‌همراه پیکر او که به چشم می‌آید. و ابراهیم نظام گوید: انسان، همان روح است و روح عبارت است از زندگی مشابه به این جسم. زیرا که جز این هیچ نیست. و احمد بن یحیی گوید: انسان عبارت است از مقدار روحی که در قلب است. و بعضی از ایشان گفته‌اند: انسان جوهری است میان دو جوهر. بر روی هم حاصل سخن ایشان دو قول است: یکی آنکه انسان تنها روح است و دیگری آنکه روح است و جسم. آنان که گفته‌اند تنها روح است استدلالشان به این آیت است که «تا گوید نفسی: ای دریغا تقصیر کردیم در حق خداوند خالقان» (۵۶:۳۹) و «ای نفس آرامیده» (۲۷:۸۹) پس هرگونه خطایی که هست مخاطب آن نفس است که همان روح باشد و دگر هیچ. و مخالفان ایشان استدلال کرده‌اند به سخن خدای تعالی که «آفریدیم آدمی را از آب پشت آخته از کالبدی که اصل وی از گل ساخته» (۱۲:۲۳) تا آخر آیه، که خبر داده است که انسان همان آفریده است که قابل رؤیت است.

و اختلاف کرده‌اند که آیا مُرده، پس از جدا شدن روح از پیکرش، چیزی را احساس می‌کند یا نه؟ اختلاف دیگر در این است که آیا این روح اوست که احساس می‌کند یا جسم او؟ یا روح و جسم باهم؟ بعضی انکار کرده‌اند که مرده، تا روز رستاخیز، چیزی احساس کند. و به سخن ایشان در رستاخیز استدلال کرده‌اند که «ای وای بر ما! کی برانگیخت از این خوابگاه ما؟» (۵۲:۳۶) و به این سخن خدای که «و کافر گوید کاشکی من خاک گشتمی» (۴۰:۷۸) و بعضی گفته‌اند روح اوست که احساس می‌کند به دلیل این آیت که «آن آتشی است که عرضه کرده می‌شوند بر وی بامداد و شبانگاهان» (۴۰:۴۶) و دیگر آیاتی که درباره شهیدان آنها را نقل کردیم و نیز اخباری که پیش از این روایت کردیم.

این روئندی گوید: بدن است که احساس می‌کند و روح عَرَضی است که باطل شده است. و گوید: مُرده دونوع علم دارد و یک نوع احساس. و گوید: اگر نه چنین بودی، آنگاه که احساس مردگی می‌کرد، علم بدان نمی‌داشت. و استدلال کرده است به خبری که روایت کرده‌اند که مُرده بر روی تابوت زاری خاندان خویش را می‌شنود.

* [مناظره نظام و هشام بن الحکم]

این مناظره‌ای است که میان نظام و هشام بن الحکم روی داده است:

نظام از هشام پرسید: از چه روی بر آنی که روح چون کاربرد جسد را پایان دهد، باز می‌گردد، و فی نفسه، اشخاص و اشکال را، به نیروی روحی، ادراک می‌کند؟ هشام گفت: زیرا روح جسم نیست تا تضاد در آن راه یابد، تضادی که یکی از دوسوی آن ادراک را زایل می‌کند که همان سکون باشد. نظام گفت: پس اگر، به گفته تو، جسم نیست و تضاد در آن راه ندارد، پس چیزی را که در حضور او نیست چگونه ادراک می‌کند؟

هشام گفت: به نیروی انبساط و بر شدن آن بر سترات (پنهنها) و اینکه این نیرو اشیاء را توهماً و تقدیراً، جدا جدا، اگر وجود داشته باشند، ادراک نمی‌کند، بلکه از طریق لمس و حس، باهم، ادراک می‌کند.

نظام گفت: آیا توهم و تقدیر، موجب ایجاد شیء و حضور آن می‌شود؟ هشام گفت: اگر منظور تو چیزی است که موجب مشاهده است - و آن را اگر چه توصیف کنی باز ادراک است - آری.

نظام گفت: اگر موجب ایجاد شیء و حضور آن می‌شود، اگر چه آن را توصیف کنی ادراک است، پس چرا نیازمند آلت حس است برای ادراک؟ هشام گفت: آری، تا ادراک مائیت و ادراک صفت، در وهم و تقدیر و در مشاهده و عیان، جمعاً برای او حاصل شود.

نظام گفت: چرا نیازمند این باشد، با اینکه او بدون آلت حس، ادراک چیزی را که دریافته است طلب می‌کند؟

هشام گفت: تا هیأت ماهیت آن را در اعلان به توصیف، بداند. و هیأت چنانکه دانسته است در ضمیر است توهماً و تقدیراً.

نظام گفت: آیا علم او به ماهیت چیزی بر علم مافی الضمیر او می‌افزاید؟ هشام گفت: آری. می‌افزاید. زیرا ادراک به حواس، اولی است و ادراک به توهم ثانوی. زیرا کسی که طولی را هرگز ندیده است آن را توهم نمی‌تواند بکند تا آنگاه که در ضمیر او متصور شود. پس آنگاه که آن را دید و بعد از نظرش غایب شد، در ضمیر او حاضر است و قائم بر ادراک روح است آنگاه که استعمال حواس را ترک کند.^۱

(۱) گویا متن افتادگی دارد.

* [مناظره دوم]

این مناظره‌ای دیگر است، میان کسی که معتقد است که وجود روح در بدن به معنی تدبیر و ایجاد افعال است نه به معنی اینکه در آن حلول کند و ساکن شود؛ بدیشان گفته شده است خبر دهید ما را از حال بدن، آنگاه که اندامی از آن قطع گردد، آیا چیزی از روح هم قطع شده است؟ گویند: نه. ولیکن جزئی از روح که در دست - که بریده شده است - ساکن بوده است به بازو منتقل می‌شود درست بهمانند خورشید در روزن که چون روزن بسته شود، شعاع نافذ خورشید به جنس و شکل اصلی خود بازمی‌گردد. گویند: بنا بر گفته شما، اگر همه اندامها و جوارح بریده شوند پس باید نیروی روح بیشتر از تك تك اعضا شود، چرا که در آن جمع آمده‌اند. و اگر روح را مساحتی از طول و عرض و عمق در جسم باشد، و جسم باشد، پس باید او و جسم در يك مكان قرار گیرند.

گویند: ما قایل به مداخله و مجاورت هستیم.

* [مناظره سوم]

این سومین مناظره است و میان نظام و مخالفان او روی داده است:

مخالفان نظام بدو گفتند: خبر ده ما را از انسان، آیا دیده می‌شود؟

گفت: آری، گاه باشد که چیزی معقول، دیده می‌شود.

گفتند: آیا به چشم ادراک می‌شود؟

گفت: آری، شیء معقول به چشم دیده می‌شود، همان گونه که کسی می‌گوید: «دیوار

را دیدم» و جز صفحه‌ای که بر روی آن است ندیده است و یا می‌گوید: «بر میان فلان کس

شمشیری دیدم» و حال آنکه نیام آن را دیده است و یا می‌گوید: «مرده‌ای دیدم.» ولی

پیکرش را دیده است.

گفتند: خبر ده ما را از انسان که چیست؟

گفت: این پرسش از دو بیرون نیست. یا مقصود شما اسم اوست، یا ویژگیهایی که

انسان بدانها شناخته می‌شود و حفاصل او و چیزهای دیگر است. اگر مقصودتان اسم

است، این انسان است. و اگر مقصود، ویژگیهای او است، آنها عبارتند از زندگی و مرگ

و سخن گفتن و خندیدن.

و گفت: مقصود ما این نیست که او همواره مرده است یا همواره خندان است یا سخنگوی یا زنده، بلکه مقصود این است که از شأن و غریزه اوست که می‌میرد یا از شأن اوست زندگی و خنده، اگرچه نخندد.

گفتند: پس ما را خبر ده از این انسان زنده‌ای که آن را به زندگی توصیف کردی، آیا او همین زندگی است یا چیز دیگری است؟

گفت: من او را توصیف به زندگی کردم، زندگی که جز اوست. همچنین، چون بمیرد، او را توصیف به مردنی کردم که جز اوست. و مرگ و زندگی دو عرض اند که متضادند. به یکی از آن دو زنده است و به دیگری مرده.

گفتند: مرگ و زندگی چیست؟

گفت: اما زندگی، معنایی است که به انسان امکان آن را می‌دهد که هرچه را بخواهد بجنباند و آنچه را بخواهد اراده کند، در دایره اعمالی که رواست بر دست او انجام شود.

گفتند: چه اعمالی است که می‌تواند از انسان باشد؟

گفت: اما آنچه از اعمال انسان به استطاعت است، آنها عبارتند از اراده استخراج اشیاء و علم و اندیشه و آنچه بدینها مانند. و هر کاری که از او سرزند، به‌طور ناگهانی، و پیش از آن، اراده و تمثیل در آن نداشته باشد، این کار از سر غریزه است.

و گفت: و مرگ برخلاف این است و چون مرگ درآید، همه آنچه را که ذکر کردیم باطل می‌کند، زیرا با فرا رسیدن مرگ، توانایی بر آنچه پیش از آن قادر بر آن بود، از میان می‌رود. و چون خدای تعالی او را زنده کند به طبع خود زنده می‌شود و چون او را بمیراند، بمیرد و فعل او به طبع اوست.

و گفت: مرگ فناى انسان نیست، زیرا اگر چنین بود روا نبود که مرگ بر او قائم شود درحالی که او بشر است، بلکه مرگ آفتی است که در انسان حلول می‌کند و میان انسان و تدبیر، جدایی می‌افکند.

* [مناظره چهارم]

این مناظره چهارم است که میان کسی که روح را جسم می‌داند و کسی که جسم نمی‌داند، روی داده است:

بدیشان گفتند: دلیل شما بر اینکه روح، جسم نیست چیست؟

گفتند: دلیل بر آن این است که اجسام از دو حال بیرون نیستند: یا ساکن اند یا

متحرك. و هیچ متحرك و ساکنی وجود ندارد مگر اینکه حرکت و سکون او وابسته به عاملی است از بیرون او. حال اگر انسان جسم باشد، یا ساکن است یا متحرك. حال اگر عامل حرکت و سکون در او چیزی از نوع خودش باشد، او نیز به عاملی از بیرون نیاز دارد و باید سخن را بداند آنجا کشاند و عاملی برای حرکت و سکون او، که جسم نباشد، فرض کرد.

گفتند: آیا عَرَضُها را در او راه هست؟

گفتند: عَرَضُهایی از نوع اراده و خشم و علم و شهوت و آلم و آنچه بدینها ماند، آری. اما اعراضی که عبارتند از رنگ و طعم و رایحه، نه. زیرا اگر این روا باشد، روا خواهد بود که چشیده شود و به چشمها دیده شود و در مکان جای گیرد.

گفتند: اگر شما می‌گویید که انسان در مکان نیست و جسم نیست و به طول و عرض و عمق توصیف نمی‌شود، پس شما او را به خدای تعالی تشبیه کرده‌اید.

گفتند: تشبیه در نفی عَرَضُها و صفات نیست، بلکه تشبیه میان اعیان است و اعراض مرکبیه در آنها، مثل دو مرد ایستاده که هردو را به ایستاده بودن توصیف می‌کنیم. ایستاده بودن که جز آنهاست. هر کدام از آنها شبیه آن دیگری است در ایستاده بودن. یا یکی از آن دو ایستاده است و یکی نشسته. که به اعتبار اعراض مرکبیه در ایشان، باهم اختلاف دارند. تشابه در اینجا به اعتبار اثبات است نه نفی. و اگر تشابه در نفی باشد انسان، تشبیه شده در جزئیت خواهد بود، اگر جزئیت از کلیت نفی کند و از انسان همین باقی ماند.^۱

* در یاد کرد آراء فلاسفه در نفس و روح

بنابر آنچه افلوطرخس در حدّ نفس آورده است: افلاطن بر آن است که «نفس جوهری است عقلی که ذات آن متحرك است». و ارسطاطاليس بر آن است که «نفس، کمال جسم طبیعی آلی زنده بالقوه است.»^۲ و فیثاغورس بر آن است که «نفس عددی

(۱) ترجمه دو سطر اخیر از سر ناچاری است و به هیچ وجه مرا قانع نمی‌کند. عین عبارت متن چنین است: «ولو كان التشابه يكون في النفس لكان الانسان يكون متحركا للحرنه (هواز: للحيزية، ما: للجزئية به قرينه كليت) اذا كان الحره نفي (هواز: الحيزية تنفي) عن الكلية و نفي (هواز: تنفي، ما: و يبقى) ذلك عن الانسان.»

(۲) اصل: «يرى النفس كمال جسم طبيعي الی حی بالقوه» و همین مطلب در اصل الآراء الطبيعية صفحه ۱۵۷ چنین است: «فیری ان النفس کمال اول لجسم طبیعی آلی ذی حیات بالقوه» و در الحاصل (ص ۱۵۶ حاشیه) جابر بن حیان: «فیری ان النفس کمال اول لجسم طبیعی آلی حی بالقوه»

است که ذات خود را حرکت می‌دهد» و مقصود او از عدد عقل است. و تالیس، نفس را «طبیعتی همیشه پویا»، می‌داند که خود مایه پویایی ذات خویش است. افلوطرخس گوید: و بعضی از ایشان برآند که «نفس عبارت است از ترکیب اسطقسات چهارگانه». اما اسقلیادس^۱ پزشک، او، بر آن بوده است که «نفس چیزی است که آزمودگی حواس و ورزیدگی آن را ایجاد می‌کند».^۲ و ایشان را درباره نفس اختلاف بسیار است که چیست جسم است یا جوهر؟ اجزای آن چه مقدار است و جای آن در بدن کجاست؟ و جزء رئیسی (اصلی) آن چیست؟ و آیا پس از ترک تن، همچنان باقی است یا متلاشی می‌شود؟ چیزهایی که خود نشان‌دهنده اختلاف ایشان است بر اثر تصور معرفت ایشان و ناتوانی ایشان از احاطه بر آن.

* در یاد کرد درست‌ترین وجوه درباره نفس

چنین می‌نماید که روح و نفس معانی هستند با افعال و اعراض مختلف. هر صاحب نفسی صاحب روح و حیات است و هر صاحب روحی صاحب حیات ولیکن هر صاحب حیاتی، صاحب روح و نفس نیست، زیرا زمین به گیاه زنده می‌شود ولی صاحب روح نیست. و بهایم حیواناتی صاحب روح اند ولی صاحب نفس نیستند. و انسان را نفس است و روح و حیات. پس تمییز (شناخت) و عقل و فطنت و فهم او از جانب نفس اوست و زندگی و بقا و رشد او از جانب روح او، و حس و ادراک محسوسات او، از جانب حیات اوست. پس آنچه به مرگ او باطل می‌شود حیات اوست، و نفس و روح او از وی انتقال می‌یابند تا آنگاه که خدای تعالی به بعث و حشر فرمان دهد. و در این باره چندان اخبار بسیار است که مایه اقتناع و کفایت است.

افلاطن، بنابر آنچه از او حکایت کرده‌اند - و روایات از او مختلف است - گفته است که نفوسی که از تن حیوان جدا می‌شود نمی‌میرد و فاسد نمی‌شود، بلکه دارای احوالی است که در آن احوال او را لذت و الم است.

یحیی نحوی از افلاطن حکایت کرده است که گفت: «نفس جوهری است قائم به خود و نطق و حیات در ذات اوست، چون بدن را ترک گوید، و نیکوکار باشد،

(۱) اصل: استغلو، اصلاح از الآراء الطبيعية و نیز الحاصل، ص ۱۵۷.

(۲) کان یری النفس شیئا یحدث تدرّب الحواس و ارتیاضها» و عبدالرحمن بدوی که این عبارت را در حاشیه الآراء الطبيعية نقل کرده آن را ناقص یافته و بدین گونه اصلاح کرده: «یحدث [مع] الحواس».

همچنان خوش و شادان باقی می ماند و اگر تبهکار باشد، در زمین سرگشته خواهد ماند و سرگردان و تا نشأه قیامت، بر گرد گور صاحب خویش می گردد.» و این سخنی است استوار و اندیشه ای صواب و بدان می ماند که از مشکوٰۃ نبوت و وحی باشد، زیرا به سخن ربانیان نزدیک است. و خدای داناتر است.

* در یاد کرد سخن ایشان در حواس

افلاطن گوید: «حواس عبارتند از اشتراك نفس و بدن در ادراك چیزی که در خارج بدن است. نیرو از آن نفس است و آلت از آن بدن.»^۱

و اختلاف کرده اند در بینایی که دیدن چگونه است. بعضی بر آنند که شعاعی از چشم خارج می شود و در دیدنیها منبسط می شود، مثل دستی که چیزی را در بیرون بدن لمس می کند. و منجر به نیروی بینایی می گردد. و افلاطن، دیدن را نتیجه اجتماع نور می داند و می گوید: «دیدن نتیجه اشتراك نور بینایی و نور هوایی است و سیلان آن، در نور هوایی، از طریق مجانستی است که میان آنها وجود دارد، نوری که از اجسام می تأید، به خاطر سیلان و سرعت استحاله اش، در هوا منبسط می شود و با نور آتشی بینایی، برخورد می کند.»

و اختلاف کرده اند در شنیدن. بعضی بر آنند که شنیدن، به وسیله آن خلئی است که در داخل گوش وجود دارد. و بعضی از ایشان بر آنند که هوا، به شکل صنوبری (صورة الصنوبره) وارد گوش می شود و با آن برخورد می کند. و افلاطن بر آن است که هوای درون سر با هوای بیرون تصادم می کند، پس متوجه عضو رئیس می گردد و حس شنوایی از آن بحاصل می شود.

(۱) یا مؤلف ما در اینجا اشتباه کرده یا کاتب نسخه، زیرا این عبارت گفته افلاطن نیست، بلکه بنابر متن الآراء الطبيعية، ص ۱۶۲، سخن اصحاب افیقرس (اپیکور) است. «و اما اصحاب افیقرس فیرون ان الحواس اشتراك النفس والبدن فی ادراك الاشياء التي من خارج و ان القوة للنفس والآلة للبدن.» و همین اشتباه کاتب، یا مؤلف ما، سبب شده است که عبدالرحمن بدوی هم مرتکب اشتباه شده و این بند را مجدداً به عین عبارت به نام افلاطن، چند سطر بعد، وارد متن کرده و نوشته «این قسمت را ما از کتاب البدء والتاریخ، (ج ۲، ص ۱۳۰، س ۷-۱۰) افزودیم و بقیه آن از اصل یونانی است» و منظور او از «بقیه» این عبارت است: «و کلاهما یدرك الشئ الذی من خارج عن طریق الفظت سیا ای الخیال.» در صورتی که در متن الآراء، مترجم قدیم کتاب یعنی قسطابن لوقا این جمله را در ذیل عبارت منقول از اصحاب ابیقرس بدین گونه خود آورده است: «و ان جمیعهما بالتخیل یدركان الاشياء الخارجة.»

و اختلاف کرده اند در باره صوت که چگونه است. بعضی بر آنند که صوت جسم است و استدلال ایشان این است که هر فاعل و هر مفعول جسم است. و صوت، فعل انجام می دهد. زیرا ما آن را می شنویم و احساس می کنیم و الحان موسیقی ما را به حرکت در می آورد و اصواتی که بر بنیاد موسیقی نباشد، ما را می آزارد و صوت حرکت می کند و با مواضع نرم برخورد می کند و باز می گردد، درست به مانند گویی که آن را بر دیوار می زنند. و افلاطن بر آن است که صوت جسم نیست، زیرا در هوا عارض می شود و منبسط می گردد و هر چه بسیط باشد جسم نیست.

و اختلاف کرده اند درباره بویایی. چگونه چیزی بوییده می شود. بعضی بر آنند که عضو رئیسی در دماغ است و آن عضو، به وسیله نفس آن را جذب می کند. و گروهی دیگر بر آنند که بویایی از آمیختن هوای نفس به بخار چیزی است که بوییده می شود.

و اختلاف کرده اند درباره شنیدن که چگونه است. بعضی بر آنند که شنیدن از رهگذر آمیزش جوهر تری است که در زبان قرار دارد با جوهر تری که در شیء شنیدنی است. و گروهی دیگر بر آنند که از رهگذر تداخل و نرمایی است که در زبان وجود دارد به وسیله رگهایی که از زبان به دهان انگیخته می شود. به گفته خدای عزوجل: «و دادتان گوشها و چشمها و دلها» (۲۳:۶۷) پس ما را به وجود این حواس آگاهانید و به سیاسگزاری واداشت و علل ادراك آنها را از برای ما بیان نکرد و کیفیت ترکیب آنها را بیان نداشت، و چون عقل در آنها بنگرد باشد که حیران شود و از فرط عظمت کار آنها و دشواری امر آنها، سرگردان، بازگردد و اینها نیز به مانند نفس و روح اند که خلق از ادراك آنها عاجزند. حال اگر پاره ای از سخنانی که در این باره گفته اند، حق است، پس درست است و اگر جز این باشد، پس خدای داناتر است.

فصل نهم

www.KetabFarsi.com

در یادکردِ فتنه‌ها و کواپن و قیام قیامت و سپری گشتنِ جهان و نابودی عالم و وجوب رستاخیز

بدان که مردمان را در این باره اختلاف است، به تناسب اختلافی که در ایجاد جهان و آغاز آفرینش دارند. آن کس که منکر آغاز است، پایان را نیز منکر است. و علت اینکه رواست جهان را آغازی باشد، این است که آغاز امری حادث است. و ما پیش از این، به دلیل، ثابت کردیم که حادث باید آغازی داشته باشد. اما داشتن پایان، برای حادث، امری الزامی نیست. ولیکن رواست که پایانی داشته باشد. ولی از طریق خبر صادق، داشتن پایان از برای آن امری الزامی است. گذشته از اینکه، همه چیزهایی که بر حدوث جهان دلالت دارد، خود دلیل است بر تنهایی ذات جهان و تنهایی مساحت آن. چرا که حدوث جهان، خود دلیل است بر سپری شدن آنچه از آن حادث شده است، تا امروز، و هرچه حدوث آن سپری شده باشد، متنهایی الاجزاست، زیرا اگر حادثی، همچون پاره‌ای از آن، بر آن افزوده شود، بر مقدار اجزای آن افزوده خواهد شد و پس از افزایش این حادث، بیشتر از آن خواهد بود که قبلاً بوده است. و اگر جهان، ذاتاً، غیرمتناهی بود لازم می‌شد که اگر یکی از وسط زمین هزار فرسنگ به پیش برود، آنچه از جهان پشت سر نهاده است بیشتر از آنچه در پیش روی دارد، نباشد. و اگر چنین بود لازم می‌آمد که اگر خدای اجسامی به مقدار هزار فرسنگ ایجاد کند، جهان پس از افزایش آنها، مساحتش افزونتر از قبل نباشد. و اگر این فرض روا باشد، در مورد شمار مردم و جنبندگان و درختان نیز روا خواهد بود، چندان که اگر در این زمان خدای صد هزار انسان و جنبنده و درخت

بیافریند، بر شمار مردم و جنبندگان و درختان، چیزی افزوده نگردد و یا هرکس که به کوههای خشک و بیابانهایی که در آن گیاه و درختی نیست بنگرد و سپس در بهار آنها را ببیند که چه گلها و گیاهانی دارند، رواست که بگوید چیزی بر این کوهها و بیابانها افزوده نگردیده است. همچنین اگر کسی به درخت خرمایی که از هسته‌ای بیرون آمده است بنگرد یا به انسانی که از نطفه‌ای متولد شده است، روا خواهد بود که بگوید بر هسته و نطفه چیزی افزوده نگردیده است. و این چیزی است که فساد و محال بودن آن آشکار است. پس وجود افزونی، خود دلیل نقصان است و وجود آغاز دلیل وجود پایان است و سیری شدن حادثی بعد از حادثی، دلیل است بر سیری شدن حوادث. اگر کسی چنین پندارد که باری تعالی علت جهان است و جهان معلول و روا نیست که علت بدون معلول وجود داشته باشد، و اگر خدای تعالی نبود جهان وجود نداشت ولی چنان نیست که اگر جهان نبود خدای تعالی وجود نداشته باشد. در پاسخ چنین کسی باید گفت: چه فرقی است میان تو و کسی که معتقد است جهان علت است و باری تعالی معلول و اگر جهان نبود، باری تعالی وجود نداشت و چنان نیست که اگر باری تعالی نبود جهان موجود نباشد. تا بدانی که استدلال ایشان در نزد اهل نظر، باطل است و ساقط.

و سخن درباره‌ی حدوث پایان جهان، و اینکه باری تعالی علت آن است، سخنی است متناقض. زیرا علت از معلول جدایی ندارد. و راست بدان ماند که کسی گفته باشد: «دو قدیم که یکی از آنها حادث است.» و کمتر چیزی که بر او لازم می‌آید این است که قایل به حدوث علت و معلول شود. و اگر بگوید: خردپذیر نیست که چیزی از ناچیز بحاصل آید، زیرا انگشتی از نقره است و سریر از چوب و آنچه بدان ماند، و چیزی که حادث می‌شود هیئت و صنعتی است که از خود نقره یا خود چوب حاصل نشده است زیرا نقره و چوب وجود داشته‌اند و آن هیئت معدوم بوده است و از رهگذر فاعل حقیقی حاصل شده‌اند، بدین معنی که آن فاعل، آن هیئت و صنعت را اختراع کرده و به وجود آورده است، و پیش از آن وجود نداشته‌اند. پس چون روا باشد عرضی از ناچیز حاصل شود، پس چرا روا نباشد که جسمی از ناچیز در وجود آید.

با اینکه بسیاری از مردم بر آنند که جسم چیزی نیست جز مجموعه‌ای از اعراض. آنچه مهم است مسئله نفس ظهور شیء است که آیا حادث است یا غیر حادث؟ حال اگر غیر حادث باشد، ظهور آن محال است زیرا ظهور خود امری حادث است و اگر حادث است که مقصود ما در بحث حاصل شده است.

گذشته از اینها [چون] جسم، جز از جسم^۱ و عرض جز از عرض حاصل نمی‌شود،

پس باید که هیچ جسم و عرضی به وجود نیاید. و باید که در رُطب هیچ رنگی که مخالف غوره خرمای باشد به وجود نیاید و در غوره خرمای، هیچ رنگی که مخالف شکوفه خرمای باشد ایجاد نشود و در شکوفه خرمای هیچ چیز که مخالف نخل باشد و در نخل هیچ چیز که مخالف هسته باشد. و وجود آنچه یاد کردیم، خود، دلیل است بر حدوث این رنگها و طعمها و دیگر افزوده‌ها که در هسته وجود ندارد و هیچ کدام از نفس هسته نیست. و اگر منکر وجود اعراض شوند، ناگزیر منکر تابستان و زمستان و شب و روز شده‌اند و در نتیجه باید همیشه شب باشد یا همیشه روز و همیشه زمستان باشد یا همیشه تابستان. اگر بگویند که چنین چیزی لازم نمی‌آید، زیرا روز ظهور خورشید است و شب غیبت خورشید و زمستان وارد شدن خورشید است در بعضی از برجها و همچنین تابستان. در پاسخ گوئیم: اگر در ظهور و غیبت خورشید و دوری و نزدیکی آن، شما را [امید] نیست پس باید بپذیرید که اگر کسی مردی را به کاری فرمان دهد یا از وی بخواهد که کاری را انجام دهد، پس او را به خود یا به خود جسم امر کرده است و همچنین اگر او را بر کاری ستایش یا نکوهش کند، به منزله آن باشد که این کار خود به خود، بدون هیچ سببی که آن را ایجاب کند، انجام شده باشد و در نتیجه او باید پیوسته ستایشگر باشد یا ستایش و نکوهش او از برای جسمی از اجسام باشد. و اینها همه دلیل‌اند بر حدوث اعراض و اینکه اعراض غیر از اجسام‌اند و اینکه هیچ‌گاه اجسام خالی از اعراض نیستند و هر حادثی را بناگزر آغازی است و پایانی. و این مسئله در آغاز کتاب، در کمال استواری و اتقان، بیان گردید.

اما سخن ایشان در مورد جوهری قدیم که پیوسته خالی از اعراض است، یعنی خالی از صور و هیئتها و حرکت و سکون و جز اینها. این سخن ایشان سخنی است فاسد. زیرا اگر چنین چیزی بر اجسام در گذشته روا باشد، پس روا خواهد بود که در آینده نیز این جسم، از اعراض خالی شود و ما در برابر خویش اجسامی داشته باشیم که فاقد طول و عرض و عمق باشند و در آنها تألیف و ترکیب و رنگ و بوی و طعم و حرکت و سکون نباشد و با این همه موجود باشد و استوار و قائم بی هیچ عرضی. و اگر این روا باشد، روا خواهد بود که مردی از ما، مَخْلَى السَّرْب (رها) باشد و مانعی در کار نباشد از اینکه او بی حرکت و بی سکون و بی قیام و بی قعود و بی رفتن و بی فعل و بی اراده و

←

(۱) «جسم» را به دو معنی به کار برده است، کاربرد دوم کلمه به مفهوم مقابل عرض (که جوهر است) ناظر است.

(۱) متن: «لاترجعون فی ظهور الشمس.»

بی‌رنگ و بی‌حیات و بی‌موت و جز اینها باشد. و این چیزی است که فساد آن آشکار است. حال اگر بگوید: «اینها همه، بالقوه، در کمون آن جسم وجود داشته است» گوئیم: «آیا ظهور آنچه در کمون اوست، امری ازلی است؟» حال اگر بگوید: «چنین است» باید بپذیرد که ظهور آنچه در کمون آن شیء بوده است، ازلی است. و اگر معتقد شود که ظهور این کوامن، بالقوه، در او بوده است - همان‌گونه که این چیزهایی که برشمریم بالقوه در آن بود - آنگاه درباره این قوه از او پرسش خواهد شد که چیست و چگونه است و کجاست و از چیست؟ آیا این قوه در اوست یا نه؟ حال اگر معتقد باشد که این قوه در آن است، باید بپذیرد که در آن صورت همه این عوارضی که بر شمریم، در آن از ازل ظاهر بوده باشند، زیرا قوه و ظهور، علت آن است و او به منزله معلول است و با او، و عیان است آنچه در نطفه و تخم و هسته می‌بینی که چیزی پس از چیز دیگر حادث می‌شود. حال اگر بگوید که این اعراض در آن وجود نداشته، و بعد، ایجادکننده‌ای آن را ایجاد کرده است، در این صورت به حدوث اقرار آورده است و به اینکه جواهر هرگز از حوادث خالی نیستند. و هرکه به حدوث اقرار کند به محدث (ایجادکننده) اقرار کرده است، والسلام. و اگر بر آن باشد که جهان، حکمت باری تعالی و فضل و جود اوست و روا نیست که او را به انحلال حکمت و ابطال جود و فضل، توصیف کنیم، باید بپذیرد که احداث ضد از برای اشیا را - از قبیل مرگ پس از زندگی و بیماری از پس تندرستی و شب از پس روز و سستی از پس نیرو و زشتی از پس زیبایی - بر باری تعالی روا نمی‌دارد، زیرا در این کارها، به گفته آنان، ابطال حکمت است. حال اگر بگوید: هیچ‌یک از اینها حکمت به شمار نمی‌رود مگر به هنگام وجود آن، نه وجود ضدش؛ گوئیم: به همین‌گونه باید منکر آن شوید که جهان بر گونه‌ای که هست، هست. زیرا حکم آن، به هنگام وجودش، غیر از حکم آن است به هنگام فنا و انتقالش از حالی به حالی. آیا انسان پارچه‌ای را نمی‌بافد که سپس آن را، به خاطر مصلحتی، به صورت قطعه‌هایی ببرد؟ یا سفره را آماده می‌کند و الوان اطعمه را بر آن می‌نهد، سپس آن را پراکنده می‌کند و با شکستن و خوردن آن را تباہ می‌کند و این کار زشت نیست و ابطال حکمت نیست. بلکه از بهترین کارهاست و از همه کارها به حکمت نزدیکتر. پس از چهره‌روی انکار آن می‌کنید که باری تعالی، در هنگامی که نابود کردن این جهان به حکمت نزدیکتر و در تدبیر آشکارتر باشد، این جهان را نابود کند و مردمان را در سرایی جز این سرای، بازگشت دهد تا به پاداش و کیفر کارهای خویش رسند.

حال اگر گفته شود: «اجسام باقی‌اند و بر باقی فنا روا نیست مگر آنکه ضد آن جایش را بگیرد، و این ضد خود از دو حال بیرون نیست: یا جسم است یا عرض. اگر جسم باشد ناگزیر حیّز (مکان) آن جز حیّز (مکان) این جسم است، پس چگونه با آن ضد باشد. و اگر عرض است، باید که قائم به آن جسم باشد و چگونه تواند قائم بر آن باشد، در حالی که آن جسم خود فانی و معدوم است.» بدیشان گوئیم: چگونه رواست بر شما که قایل به ابطال قوه، از جهت فنای اجسام می‌شوید، با اینکه بعضی از مسلمانان برآنند که «فناهی جسم، عرضی است که نیازمند محل نیست.» و برآنند که در حال وجود جسم، انتقال آن به منزله عدم است و با اینکه بعضی از مسلمانان برآنند که جسم، با از دست دادن بقای خویش فانی می‌شود، و از این رهگذر که خدای تعالی بقایی دیگر، در او، نمی‌آفریند. و با اینکه بعضی از مسلمانان برآنند که فنا، در جسم، به وجود می‌آید و جسم در حالت ثانوی فانی می‌گردد. گذشته از اینها، معنای اینکه شما منکر فنای اجسام هستید، چیست؟ با اینکه خود منکر زندگی پس از مرگ و کار مردگان و خبر بهشت و دوزخید؟ با اینکه، اینها همه، غیرممتنع است؛ با پذیرفتن بقای اجسام و تبدیل صورتهای آنها و درهم شکستن بنیاد و تبدیل آن به بنیادی دیگر که از آن بهشت و دوزخ و سرایی دیگر، برخلاف این جهان باشد، اگر چه ما، در بعضی از این اصول، با شما، مخالفیم. گاه هست که شما استحلال (استحلال) و فساد در ارکان (عناصر) مشاهده می‌کنید، از کجا دانسته‌اید که این فساد در کلیات و اجزای آن ارکان - همان‌گونه که شما درباره اجزا و ابعاض آن پنداشته‌اید - راه ندارد؟ و اینکه طبیعت جهان، پس از گذشت مدتی از زمان، موجب فروپاشی و دگرگونی از هیئتی به هیئتی نباشد؛ راست به مانند انسان که در بلوغ خویش، چون به نهایت طبیعت خود رسد، عناصر او از یکدیگر پراکنده شود و هر نوعی از پیکرش به شکل خویش پیوندد و سپس بار دیگر اجزای او به گونه‌ای دیگر ترکیب شود، جهان نیز بدین گونه باشد که چون به پایان روزگار خود رسد، درهم فروپاشد و به هیئتی دیگر درآید که از آن بهشت و دوزخی آشکار شود. حتی می‌توان گفت که بر شماست که بزرگتر از این را بپذیرید و آن روا داشتن فنای جهان و عدم ذات آن است، و سپس بازگشت آن و تکون آن و تکون طبیعت آن. و همین تکون طبیعت اوست که این امر را بر او ایجاب می‌کند اگر موجب وجوب بقای آن از جنس موجب فنای آن، بطبع، نباشد.

حال اگر بگویند که چنین گفتاری، براساس عقاید ما روا نیست؛ چرا که ما قایل به ترکیب اجسام از ارکان (عناصر) هستیم و برآنیم که به ارکان انحلال می‌یابد و نیز ارکان از اسطقسات بسط غیرمرکبه [و] از هیولی است، در پاسخ ایشان گوئیم: ما را بهتر آن است که از رهگذر مذهب شمایان به نقض عقایدتان بپردازیم و ما پیش از این فساد مذهب شما را در باب هیولی بر شما آشکار کردیم و در ابطال آن، وجوب اعتقاد به حدوث اجسام، نهفته است. پذیرفتن انحلال و فرسودگی و بازگشت به حال تلاشی و تباهی، در مورد هر حادثی، دشوار نیست و چون فانی و باطل شود، هر آینه، بازگرداندن هر آفریده‌ای همچون آفرینش نخستین آن است و حتی بسی آسان‌تر.

* در یادکرد کسانی از پیشینگان که قایل به فنای عالم بوده‌اند

بنا بر آنچه افلوطرخس حکایت کرده است انکسمندروس^۱ ملطی بر آن بوده است مبدأ موجودات چیزی است که آن را نهایی نیست و همه چیز بدان منتهی می‌شود و همه چیز فاسد می‌شود و به اصلی که از آن است، بازمی‌گردد. و انقسیمانس^۲ بر آن بوده است که مبدأ موجودات هواست که همه چیز از اوست و انحلال همه در اوست و گفته است روح و هوا، عالم را نگاه داشته‌اند و روح و هوا بر یک معنی اطلاق می‌شوند، به گونه استعمال متواظی. و تالیس ملطی بر آن بوده است که مبدأ موجودات آب است و انحلال موجودات در اوست.

و اینان به فاسد شدن جهان اقرار آورده‌اند، هر چند در این کار صلاحی دیده‌اند که به جهان بازمی‌گردد. و از فوناغورس^۳ حکایت کرده‌اند که او بر آن بوده است که جهان مکون است و خدای کون جهان است^۴ و این کار یا از سوی طبیعت است، که باطل است، زیرا

(۱) اصل: انا شهیدوس و صورت درست آن را از الآراء الطبيعية افلوطرخس صفحه ۹۸ نقل کردیم که می‌گوید: «و اما انکسمندرس الملطی فانه يرى ان مبدأ الموجودات هو الذي لا نهاية له وان منه كان الكون واليه ينتهي الكل ولذلك يرى انه تكون عوالم بلا نهاية وتفسد فتراجع إلى الشيء الذي عنه كان». که با اندکی تفاوت عین عبارت کتاب ماست.

(۲) اصل: انقسامس، اصلاح از الآراء الطبيعية، ص ۹۸.

(۳) اصل: اناغورس

(۴) اصل: و حکي عن اناغورس انه كان ترى (جایی: پری) العالم نكون (جایی: یکون) والله یکون ذاته

طبیعت محسوس است و جسم مجسم. و یا از سیاست و زینهار الاهی است که باطل نیست. و اینان، همه، حکم بر فاسد شدن جهان داده‌اند، از رهگذر سرشت آن. و روا داشته‌اند که خدا آن را فاسد نکند. همچنین، مسلمانان، این امر را روا می‌دارند، جز اینکه خبر، بر خلاف آن روایت شده است.

اما ارسطاطالیس، او بر آن است که فساد در جزء^۱ منفعلی است که در زیر فلک قمر قرار دارد.

و از جمعی از پیشینگان، حکایت کرده است که آنان قایل به کون و فساد بوده‌اند. و اینها همه دلیل بر ابتدای حدوث است. و جایز بودن آنها از برای جهان، از اعتقادات ایشان است.

از ایشان - آنان که در مورد ابطال جهان استدلال کرده‌اند - استدلالشان بر این استوار است که جهان از اسطقسات چهارگانه است و این اسطقسات، از تمایز و انحلال ناگزیرند، هم بدان گونه که انسان مجموعه‌ای از طبایع چهارگانه است و تمایز آن طبایع، مایه هلاک و فنای اوست.

اما ثویه، ایشان بر آنند که بطلان جهان از آمیختن دو هستی (نور و ظلمت) است و روا می‌دارند که این دو هستی، پس از آمیزش، از یکدیگر جدا شوند و متباین باشند تا به همان گونه‌ای درآیند که در آغاز بوده‌اند، بی آنکه آمیزشی حادث شده باشد.

اما حرانیان، اینان قایل به پاداش و کیفرند و نمی‌دانم که عقیده ایشان در فنای عالم چیست. جز اینکه ایشان خود را به اغنادیمون^۲ و هرمس و سولون، جد مادری افلاطن، منتسب می‌دارند، و از اینان کسانی به فنای عالم و رستاخیز عقیده داشته‌اند.

بسیاری از مجوس به رستاخیز و بعث اقرار دارند. و یکی از مجوس فارس مرا خبر داد که چون فرمانروایی اهریمن سپری گردد و کار به هرمز سپرده آید کد و رنج و تاریکی و مرگ و بیماری و ناخوشی، از میان برخیزد، و خلق، همه، به گونه روحانیان درآیند، همیشه در روشنا و آرامشی جاودانه. و من مذاهب فرقه‌های مجوس و اختلاف آرا و گفتار ایشان را نمی‌شناسم، از یکی از ایشان شنیدم که می‌گفت: چون نه‌هزار سال از عمر جهان

←

و انه... ولی در کتاب الآراء الطبيعية صفحه ۱۲۶ چنین است: «بوناغورس والرواقیون یرون ان العالم مکون والله عزوجل کونه و انه: اما من قبل الطبيعة ففاسد لانه محسوس، من قبل انه جسم: و انه لا یفسد، بسیاسة الله آياه و حفظه له»

(۱) اصل: «الحر المنفعل» اصلاح از الآراء الطبيعية و عبارت افلوطرخس با عبارت کتاب ما متفاوت است.

(۲) اصل: «اعیاد یموسی» هوار براساس الفهرست ابن الندیم، ج ۱، ص ۳۱۸ آن را اصلاح کرده است.

بگذرد، ستارگان فرو ریزند و کوهها فروپاشند و آنها به زمین فرو روند و چنین و چنان شود، همراه با توصیفی هولناک.

* در یاد کرد سخن اهل کتاب در این باره

بدان که درباره انقضای دنیا و فنای جهان و رستاخیز و بعث و حساب و وجوب پاداش و کیفر، عقیده اهل کتاب با مسلمانان برابر است و اگر اختلافی در چیزی از صفات آن هست، از جهت تأویل است.

یهود اجماع دارند بر اینکه مسیح هنوز نیامده است و ناگزیر، به روزگار یاجوج و ماجوج، خواهد آمد. و اختلاف ایشان در این است که فرقه‌ای از ایشان بر آنند که فرمانروایی مسیح هزار سال خواهد بود و آنگاه در صور دمیده خواهد شد و فرقه‌ای دیگر از ایشان بر آنند که فرمانروایی مسیح هزار و دوست و نود و پنج سال است.

بسیاری از مشرکان عرب، ایمان به بعث و رستاخیز داشته‌اند. و بر آن بوده‌اند که هرکس ناقه‌اش را بر سر گورش بکشند، حشر او، در روز رستاخیز، بر آن ناقه خواهد بود و جریبه بن اشیم فقعی، در این باره گفته است:

ای سعد! اگر هلاک پیش آید من تو را وصیت می‌کنم / و مرگ که برادر وصیت است نزدیکتر است / هرگز پدرت را رها مکن تا از دنبال او را بیابند / و با رنج و شکنج بر دست و شانه کشاله‌اش کنند / و برادرت را بر شتری شایسته سوار کن / تا در زینهار بماند از خطا که این راه نزدیکتر است / شاید آن مرکبی را که رها کرده‌ای، من در حشر / سوار شوم آنگاه که بگویند: سوار شوید.

و امیه بن ابی الصلت - که کتب خوانده بود و پیروی اهل کتاب کرده بود - می‌گوید: مردمان در کار رستاخیز فرو مانده‌اند / همگان گویند که رستاخیز کی خواهد بود؟ / روزی که نصارای ایشان مسیح خود را دیدار کنند / آنها که از برای او محبت و قربانی پیش آورند / آنان او را یاری کردند، همان گونه که گفتند به خدایشان / و همچون دُسفانی^۱ او را فرستاد تا خواستار باران شود.

و باز هم او، گوید: در روز میعادشان که دسته‌دسته برانگیزانندشان / روز بر یکدیگر غبن

(۱) دُسفان: پیامگزار، بیت آخر بر اساس دیوان اُمیه ص ۶۲ ترجمه شد.

آوردن، آنگاه که حذر کردن سودی نبخشد / انبوه‌شدگانی به همراهی فرا خواننده / آنسان که گویی ایشان ران ملخ‌اند که در باد پراکنده است / و ایشان را بر زمینی هموار و بی گیاه آشکار کنند / و در آن روز، عرش و میزان و کتابها فرود آید / و بدانچه بتوان شمار کرد با ایشان شمارش کنند / و در چنان روزی حساب معتبر است / دسته‌ای از ایشان از انگیزش و حشر خویش شادند / و دسته‌ای، که عصیان کرده‌اند، سرانجامشان دوزخ است / نگهبانان دوزخ بدیشان گویند: آیا چه بوده است نزد شما؟ / آیا شما را بیم‌دهندگانی نیامده بودند؟ / گویند: آری، اما پیروی کردیم از دَنه‌گرفتگان / و درازی عمر و زندگی ما را فریفت. / بدیشان گویند: در عذاب الهی درنگ کنید / که شما را جز غل و زنجیر و شراره آتش پادافرهی نیست / این است زندگانی ایشان که روزگاری دراز در آن خواهند بود / خواه ضجه کنند و خواه تنگدل شوند.

* در یاد کرد آنچه درباره مدت دنیا آمده است که چه مقدار از آن گذشته و چه مقدار آن باقی است؟

آن کس که منکر آغاز و انجام جهان است، منکر آن است که از برای آنچه گذشته شماری باشد و از برای آنچه می‌آید شماری. چنین کسی را عقیده آن است که حرکت دوم بازگشت حرکت نخستین است و مادر نقض این سخن، آنچه بسنده بوده است یاد کرده‌ایم. در خبر آمده است که خدای تعالی این جهان در هفت روز از روزهای آخرت نهاد که هر روز آن هزار سال است. و در روایتی هشت روز آمده است و در روایتی نیز شش روز پنجاه روز نیز روایت شده است و صد و پنجاه هزار سال نیز روایت کرده‌اند. اینها چیزهایی است که مسلمانان آن را روایت کرده‌اند.

اما اختلافات اهل زمین در باب سالیان عالم، به لحاظ کمی و بیشی و نیز کمیت آنچه از اجتماعات و قرانات واقع می‌شود، چندان زیاد است که وصف آن به طول می‌انجامد. ابن عبدالله قسری، در کتاب القرانات، گفتار پنج گروه را آورده است:

گروه اول: اهل سند و هند، آنان که مدعی‌اند بنیاد اعتقاد هر فرقه‌ای از اعتقاد ایشان است و بر آنند که سالیان عالم ایشان و ادوار ایشان چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار [هزار] سال است و رسم آن چنین است: ۵۵۵۵۵۵۵۵ حم حم عم.

گروه دوم: اصحاب ارجه‌بازند که سالیان عالم خویش را چهارصد هزار و سی و دو

هزار سال نهاده‌اند.^۱

[گروه سوم: ارکند^۲] و سالیان این گروه، جزئی از ده هزار جزء اهل سند و هند است. گروه چهارم: اهل چین اند که سالیان عالم خویش را صد و هفتاد و پنج «ربوه» و ثلث «ربوه» و نصف عشر «ربوه» نهاده‌اند. هر «ربوه» ده هزار سال است که سالیان مدار می‌شود: هزار هزار و هفتصد هزار و سی هزار و هشتصد و سی و سه سال و چهار ماه.

گروه پنجم: ایرانیان و اهل بابل باستان و بسیاری از اهل هند و اهل چین، با ایشان، سالیان عالم خویش را سیصد و شصت هزار سال نهاده‌اند و این سالیان مناسب است با درجات فلک و چون آن را بر ده تقسیم کنی سی و شش هزار سال به دست می‌آید که مقدار زمانی است که کواکب ثابتة سراسر فلک را می‌پیمایند، زیرا این ستارگان هر برج را در سه هزار سال می‌پیمایند.

و او گوید^۳ طوفان، در میانه سال عالم، در نخستین دقیقه از برج حمل، روی داد پس دانشمندان بر آن آگاهی حاصل کردند و این سال را به عنوان اصل در نزد خویش محفوظ داشتند و آن را سالیان هزار (سنی الالوف) نام نهادند که در جهان، تغییردهنده زمان و دهور و ادیان و ملل و حوادث عظیم - از قبیل ویرانی و آبادانی و از میان رفتن پادشاهیها - ست. این بنا بر چیزی است که افلاطن و ارسطاطالیس، و یونانیانی که پیش از ایشان بوده‌اند، یاد کرده‌اند.

و گوید: می‌گویند که این حوادث تأثیری ازلی داشته است از همان نخستین آغاز آفرینش که خدای تعالی ایام عالم را آفرید تا امروز، و می‌گویند که قبل از آدم، اُمتهای بسیاری بوده‌اند با خلقی و آثاری و مسکنی و عماراتی و ادیانی و پادشاهی و املاکی و خلیفگانی که در طبایع و اخلاق و کسب و معاش و معاملات، برخلاف این خلق کنونی بوده‌اند. و گویند در بعضی جایها، هزاران فرسنگ آبادانی به هم پیوسته بوده است با خوردنیهای شگفت‌آور و زبانهای غریب و قامت‌هایی در کوتاهی و بلندی و جز اینها که هیچ کس نمی‌داند چگونه بوده است. و برآند که بر اثر طوفانها و زمین لرزه‌ها و بانگ

(۱) اصل، ارجیهر و هوار به ارجیهر اصلاح کرده و اصل آن آرَجَبْهَد است به تصریح بیرونی در تحقیق ماللهند. جاب حیدرآباد ۳۵۶ که نشان می‌دهد در میان مسلمانان این نام از قرن سوم به صورت تصحیف شده رواج یافته است. نیز مراجعه شود به طبقات الأُمم صاعد اندلسی، جاب شیخو، ۱۳.
(۲) افزوده از طبقات الأُمم ۱۳ و نیز مراجعه شود به تحقیق ماللهند ۲۶۶ آنچه در متن ما به صورت السند والهند آمده درست آن السندهندا (سدهاند) است. به معنی راستی که در آن کژی راه ندارد بیرونی همان جا ۱۱۸ ولی صاعد آن را به معنی «الدهر الداهر» گرفته به نقل از زیج ابن آدمی طبقات الأُمم ۱۳.

(۳) ظاهراً مرجع ضمیر، صاحب کتاب القرائات است.

بومهین (رجفه) و آواز فرو ریختن (هده) و آتش و بادهای سخت، ویران شده‌اند و خدای تعالی - از پس آن امتهای و نسلها که هیچ کس جز خدای شمار آنان نمی‌داند - آدمی را آفرید که اهل این عالمی که ما از آن هستیم و در آن، از نسل او انتشار یافته‌اند. و خدای تعالی به آدم دانش آثار علوی و سفلی را آموخت و آن سخن خدای است که: «و درآموخت خدای آدم را نامها، همه.» (۳۱:۲) یعنی نام ستارگان سرگردان که ترکیب آن را خدای تعالی چنان آفریده است که در این جهان مؤثر است، پس آدم دانست که فرزندانش چه سختیها و دشواریها در پیش دارند و ایشان را بر حذر داشت و جایگاه را بر ایشان آشکار کرد تا بدانها پناه برند و از بلایابی که در عناصر، همچون آتش و آب روی می‌دهد و نیز دیگر گونه‌های تباهی، رهایی یابند.

گوید: و هر مسی هرامسه - که همان اخنوخ یعنی ادریس پیامبر است (۴) - به روزگاری دراز پیش از آدم بوده است و در صعیداعلی و صعید نزدیک به اسکندریه منزل داشته [و مردم به هنگام طوفان] بدانجا پناه می‌برده‌اند تا از غرق در امان بمانند و طوفان و آتش و گیاه، بارها، اینان را تباه کرده است.^۱

در کتاب او (ابن عبدالله قسری) چنین یافتیم و کتابهای خدای تعالی و اخبار پیامبران راست‌تر و درست‌تر سخنی است که در این باره گفته‌اند، اگر با روایت اهل اسلام و اهل کتاب موافق باشد ما بدان قایلیم و گرنه در حد جواز و امکان پذیرفتنی است. هم او گوید: و چه بسیارها قران و اجتماع کواکب مایه ویرانی آبادانیها و آبادانی ویرانیها شده است تا بدانجا که دریاها به صحرای خشک بدل گردیده و صحراهای خشک به دریا و چه بسیار کاریزها و چاهها و چشمه‌ها و رودخانه‌ها که آب در آنها فروکش کرده و سرزمینهایی قفر و تهی شده است و چه بسیارها که در بیابانی قفر چشمه‌ها بر جوشیده و مسکونی شده است و مردم نشین.

و آنچه را در مدت يك عمر و دو عمر و سه عمر، نتوان دید، نباید حکم به بطلان آن کرد همان گونه که در بیابانهای دراز میان شام و بلاد یونانیان دیده می‌شود از آثار کهن و بنیادهای فروریخته که گیاه و جانور و آب در آن معدوم شده است.

گذشته از آنها، آنچه در اقلیم خودمان، به چشم می‌بینیم که قبل از مفازه سجستان وجود دارد از آثار بناها و شهرها و قریه‌ها و دکان‌ها و رستاق‌ها و بازارها.^۲

[مؤلف] گوید: و یکی از مجوس بر من چنین قرائت کرد که این مفازه‌ها پیش از

(۱) متن افتادگی دارد.

(۲) اصل: «والدکاکین و رستاق الاسواق.»

این آبادان بوده است و آب از سجستان بر آن روان. و افراسیاب ترك آن چشمه‌ها را کور کرد و فروپوشید تا آب از آن بند آمد. و به زره رفت و دریاچه‌ای گشت و بیابان دراز (مفاز) خشکید.

و ابن مقفع چنین یاد کرده است که بادیه حجاز، در روزگاران نخستین، سراسر ضیاع و قریه و مساکن و چشمه‌های جاری و رودخانه‌های روان بوده است، سپس دریایی شده است که کشتی در آن می‌رانده‌اند، پس آنگاه بیابانی قفر و خشک گردیده است و هیچ دانسته نیست که چگونه این اختلاف در آنجا روی داده است و جز خدای هیچ کس از آن آگاه نیست!

* در یادکرد تاریخ از روزگار آدم تا روزگار ما، آن گونه که در کتابهای اهل اخبار آن را یافته‌ایم

از وهب بن منبه روایت شده‌ایم که گفت: «خدای تعالی آسمانها را در شش‌روز بیافرید. پس به‌جای هر روز از آن روزها هزار سال نهاد و شش‌هزار و ششصدسال از آن گذشته است. و من می‌شناسم هر زمانی را که چه پادشاهان و پیامبرانی در آن بوده‌اند.» و عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب المعارف روایت کرده است که آدم هزار سال بزیست و فاصله میان مرگ او و طوفان هزار و دویست و چهل‌ودو سال بود و فاصله میان طوفان و مرگ نوح سیصد و پنجاه سال. و میان نوح و ابراهیم (ع) دوهزار و دویست و چهل سال. و میان ابراهیم و موسی نهصدسال و میان موسی و داود پانصد سال و میان داود و عیسی هزار و دویست سال. و میان عیسی و محمد (ص) ششصد و بیست سال. پس بدین گونه از روزگار آدم تا محمد (ص) هفت‌هزار و هشتصد سال بوده است.

و در کتاب تاریخ ابن خرداداذ [به ۲] گوید: از هبوط آدم تا طوفان دوهزار و دویست و پنجاه‌وشش سال بوده است و از طوفان تا زادن ابراهیم (ع) [به ۳] و آن از هنگام خروج بنی اسرائیل است از مصر، پانصد و پنجاه سال. و از خروج ایشان تا سال چهارم از پادشاهی سلیمان - و این سالی است که وی به ساختن بیت المقدس آغاز کرد - ششصد و سی‌وشش سال و از ساختن بیت المقدس تا پادشاهی اسکندر هفتصد و هفده سال و از

(۱) «ولایدری کیف اختلف علیه الاحوال ولا کم یختلف الاله تعالی.»

(۲) در اصل خرداذ و صورت خرداذ [به] افزوده هوار است.

(۳) متن افتادگی دارد.

پادشاهی اسکندر تا زادن مسیح سیصد و شصت و هفت سال و از زادن مسیح تا هجرت پیامبر (ص) پانصد و شصت و چهارسال. و از هجرت، تا روزگار ما سیصد و پنجاه و پنج سال است. پس بر روی هم هفت‌هزار و چهارصد و پانزده سال است.

[و در کتاب اخبار زرنج چنین یافتیم که میان آدم و طوفان دوهزار و پنجاه و شش سال بود و میان نوح و ابراهیم نهصد و چهل و سه سال و میان ابراهیم و موسی پانصد و هفتاد و شش سال و میان موسی و سلیمان ششصد و هشتاد و یک سال و میان سلیمان و شاسل و فارس و میان سند دویست و شصت سال. و میان سید و عیسی و محمد (ص) پانصد و نود و هشت سال. و از میلاد پیامبر (ص) تا روزگار ما چهارصد و شصت و پنج سال. و عمر آدم هزار سال بود. پس بر روی هم هفت‌هزار و نهصد و نود سال است.] و در روایت محمد بن اسحاق، در آنچه یونس بن بکر از او روایت کرده است، چنین آمده است که گفت: از روزگار آدم تا نوح هزار و دویست سال و از نوح تا ابراهیم هزار و دویست و چهل و دو سال و از ابراهیم تا موسی پانصد و شصت و پنج سال و از موسی تا داود پانصد و شصت و نه سال و از داود تا عیسی هزار و سیصد و پنجاه سال و از عیسی تا محمد (ص) ششصد سال که بر روی هم پنج هزار و چهارصد و بیست و شش سال است بجز مدت عمر آدم و تاریخ پیامبر (ص).

و در کتب بعضی از اهل تنجیم چنین دیدم که به یادکرد تواریخ پیامبران از آغاز تا سال سیصد و پنجاه پرداخته بودند: از برای هجرت پیامبر (ص) شش‌هزار و هفتصد و شصت سال. و از برای آدم (ع) پنج‌هزار و سیصد و هفتاد سال. از برای زادن نوح (ع) چهارهزار و شصت و چهار سال و سیصد و بیست و سه روز. و از برای غرق نوح (ع) سه‌هزار و چهارصد و چهل و شش سال. و از برای ابراهیم (ع) دوهزار و نهصد و نود و چهار سال. از برای موسی (ع) هزار و دویست و هفتاد و سه. و از برای ذوالقرنین هزار و ششصد و شصت سال. و از برای بخت نصر هزار و دویست و هشتاد و پنج. و از برای بطلمیوس صاحب المجسطی هزار و نهصد و شصت و هشت سال. و از برای عیسی (ع) شش‌هزار و سیصد و سی سال. و از برای یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم چهارصد و هشت سال. و از برای [عام] الفیل [به ۲] و گفته بود که در این سال سدا سدا النشو^۳ و به تخریب ستارگان پرداختم از نخستین

(۱) آنچه در فاصله دو [] قرار دادم، بی‌گمان افزوده دیگران بعد از مؤلف است که کسی داخل متن کرده است، یعنی در حدود یک قرن بعد از تألیف کتاب، در ۴۶۵ هجری کسی این مطلب را از کتاب اخبار زرنج بر متن ما افزوده است.

(۲) متن افتادگی دارد.

(۳) کذا. قابل خواندن نبود. هوار هم عیناً نقاشی کرده است.

دقیقه در حمل تا نخستین روز از امسال (سال سیصد و پنجاه)، دو هزار هزار هزار و سیصد و چهل و نه هزار هزار و بیست و یک هزار و نهصد و پنجاه سال و سیصد و پنجاه و نه روز و یازده دقیقه و دو ثانیه بود. و خدای داناترین است و درست‌حکم‌ترین. و جز او هیچ کس نمی‌داند.

و همام از قتاده از عکرمة از ابن عباس (رض) روایت کرده است که گفت: میان آدم و نوح ده قرن بوده است، و همه بر آیین حق. و این آیت بر خواند که: «بودند مردمان امتی واحد» (۲۱۳:۲) تا آخر آیه. و واقعی روایت کرده است که میان آدم و نوح ده قرن بوده است و هر قرنی صد سال. و میان نوح و ابراهیم ده قرن. و میان ابراهیم و موسی بیست قرن. و وهب روایت کرد که گفت: میان آدم و نوح ده پدر بود و میان ابراهیم و محمد سی پدر. این است آنچه مسلمانان و اهل کتاب روایت کرده‌اند.

اما ایرانیان و مجوس، روایات از ایشان مختلف است. در کتب بعضی از ایشان چنین آمده است که از [تا] انقضای پادشاهی ساسانیان چهارهزار و چهل و چهار سال و ده ماه و پنج روز بوده است.

و بعضی از ایشان این شمار از هوشنگ برمی‌گیرند بعد از طوفان. و بعضی از کیومرث شمار می‌کنند و برآندند که او پیش از آدم بوده است و آدم از خون او روییده است. و بعضی از ایشان گویند: کیومرث فرزند آدم بوده است. و از دانشمندان ایشان حکایت شده است که او در یکی از مواعظ زردشت چنین خوانده است که در آن از پادشاهانی که پیش از هوشنگ بر زمین فرمانروایی کرده‌اند یاد کرده است از جمله رتی که بر مال و جان مردم فرمانروا بوده است. و از ایشان بوده است رتی و از ایشان بوده است افرهان. و خدای داناترین است و درست‌حکم‌ترین. و در کتاب خدای که در دست ماست و در خبر راستین از پیامبر (ص) ما چیزی که موجب یقین و قطع نسبت به این سخنان باشد، وجود ندارد. پس اینها چیزی جز نقل نیست، همان‌گونه که آمده است و آنچه از آن ممکن باشد، رواست. والسلام.

* در یاد کرد آنچه از عالم باقی است و اینکه مدت امت محمد (ص) چه مقدار است، بنا بر آنچه اهل اخبار روایت کرده‌اند

عبدالمنعم بن ادريس از ابن عباس (رض) روایت کرده است که پیامبر (ص) گفت:

(۱) متن افتادگی دارد.

«همانا عمر این امت، عمر بنی اسرائیل است، سیصد سال.» راوی گوید: «پیش از آنکه بر ایشان بلا نازل شود.» و این عبدالمنعم راوی مورد اطمینانی نیست و با همه همتی که داشته است ابن عباس را ندیده بوده است. و چنان می‌نماید که روایت از ابن عباس بوده باشد اما راوی سیصد سال را خود بر روایت افزوده و در اصل نبوده است. زیرا ما علم داریم بر اینکه بنی اسرائیل چند برابر بیش از سیصدسال عمر کرده‌اند. و نیز روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) گفت: «از برای امت من نیم‌روز، که مقدار آن پانصد سال است، خواهد بود.» و این روایت در ضعف و سستی کمتر از روایت نخستین نیست. و ابو جعفر رازی از پدرش از ربیع بن انس روایت کرد که گفت: الم، والمر، والمص، و دیگر حرفی که در آغاز سوره هاست، هیچ حرفی از آن نیست مگر آنکه اشارت به مدت عمر قومی دارد. و در روایت کلبی آمده است که چون پیامبر (ص) الم را بر حبی بن اخطب تلاوت کرد، حبی گفت: «اگر تو راستگوی باشی، من می‌دانم که چه مقدار سال عمر امت توست، و آن هفتادویک سال است به حساب جمل.» پس آنگاه پیامبر (ص) المر، و المص، و ال، و حرفی دیگر را تلاوت کرد. و بعضی از ایشان به بعضی گفتند: «چه می‌دانی شاید همه اینها، بر روی هم، مدت عمر امت او باشد.» پس آیه: «و نداند تأویل درست وی مگر الله» (۷:۳) فرود آمد. و کلبی گفت: «یعنی منتهای عمر این امت را کسی نمی‌داند.»

حال اگر این روایت صحیح باشد، تعیین حد در آن باطل است.

و ابونصر حرشی، که کتب اوایل را قرائت می‌کرد، در فرجوط، قریه‌ای از صعید مصر، مرا روایت کرد که در کتاب دانیال چنین آمده است که بقای امت محمد (ص) هزارسال است و فناء ایشان به شمشیر. و بعضی از ایشان گفته‌اند در کتابی چنین یافتیم که «اگر این امت نیکی کند، بقای او هزار سال خواهد بود و اگر بدی کند بقای او پانصدسال است.» و اجماع کرده‌اند بر اینکه این امت، آخرین امت‌هاست و ناگزیر آن را نهایی خواهد بود، همان‌گونه که امت‌های پیشین بوده‌اند. و از پیامبر (ص) این خبر به صحت پیوسته است که گفت: «بعثت من و رستاخیز به مانند این دو است» و آنگاه اشارت به انگشت سیبانه و انگشت میانین خویش کرد. خدای تعالی گوید: «و چه دانی تو، مگر نزدیک بود قیامت.» (۱۷:۴۲) و گوید: «نیاید به شما مگر ناگهان.» (۱۸۷:۷) و گوید: «نداند آن را مگر او.» (۵۹:۶) پس پنهان داشت و نزدیک نمود و دانش آن را ویژه خویش کرد. و آنگاه که پیامبر (ص) از جبرئیل (ع) پرسید، او گفت: «آن که پرسیده می‌شود از آن که می‌پرسد، در این باره، داناتر نیست.» پیامبر (ص) گفت: «راست گفتی.» و بدین‌گونه پیامبر آگاهی داد که او و جبرئیل چیزی از آن نمی‌دانند. و جبرئیل نیز او را تصدیق کرد. پس هر کس مدعی شود که می‌داند چه مقدار از آن گذشته و چه مقدار باقی است، آشکارا مدعی دانستن

چیزی شده است که خدا علم آن را از خلق پنهان داشته است. مگر اینکه عقیده داشته باشد که هفت هزار سال، مدتی است از مدتها که آغاز آن هبوط آدم است و انقضای آن، آغاز هفت هزار سال. از اینها گذشته، خدای داناتر است که چه خواهد بود. این هم مذهبی است. زیرا هیچ کس نمی‌داند که پیش از آدم چه بوده است و پس از انقضای این عالم، چه خواهد بود، مگر خدای تبارک و تعالی. و از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: «برخورداری این امت سیصدسال و سی سال و سی ماه و سی روز خواهد بود، پس آنگاه به پایان رسد.»

* در یادکرد آنچه از اشراط قیامت و نشانه‌های آن آمده است

محمد بن حسین از عمر بن موسی العرار از حماد بن زید از علی بن زید از ابونصر از ابوسعید خدری حدیث کرد که گفت: ما نماز عصر را با پیامبر (ص) گزاردیم، سپس پیامبر ایستاد و خطبه کرد و آنچه را که تا روز رستاخیز خواهد بود یاد کرد و از آن خبر داد. و آنان که آن را به یاد سپرده‌اند که به یاد دارند و هر که فراموش کرده است فراموش کرده است. حدیثی دراز و در پایان آن حدیث گوید: و ما به خورشید می‌نگریستیم که آیا چیزی از آن در افق باقی است یا نه. پس پیامبر (ص) گفت: «آنگاه باشید که از دنیا همان قدر باقی است که از امروز شما.» و از حسن روایت شده‌ایم که پیامبر (ص) گفت: داستان من و شما همچون داستان آن قومی است که از دشمنی بیم داشتند و طلاهای آن خویشتن را فرستادند و چون ایشان را ترک گفت به ناگاه با اسبان دشمن روبه‌رو شد و چون بیم داشت که دشمن زودتر از او به یارانش برسد، به جامه خویشتن اشارت کرد و گفت: «های! دشمن!» و رستاخیز نزدیک رسیده است که بر من، به سوی شما، پیشی گیرد. و بدان که روایت اسنادها و تصحیح اخبار، از شرایط این کتاب ما نیست، زیرا عموم این خبرها به دلیل آشکاریشان از سند بی‌نیازند. و خدای تعالی گوید: «بترسید از خدای و بنگردا هر امتی که چه پیش فرستاده است از بهر فردا.» (۱۸:۵۹) و از همین باب است حدیث ابوالطفیل از ابوسریمة از حذیفه بن اسید که گفت: ما سرگرم سخن گفتن درباره رستاخیز بودیم که پیامبر بر سر ما آمد و گفت: «رستاخیز برپای نخواهد شد مگر آنگاه که ده نشانه از نشانه‌های آن آشکار شود؛ پس به یادکرد آنها پرداخت: دخان و دجال و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی و طلوع خورشید از مغرب و سه فرو رفتن زمین: یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در جزیره العرب و واپسین آن نشانه‌ها آتشی است که از ژرفای عدن بر می‌شود و مردم را به سوی رستاخیز

می‌کشاند. و گفته خواهد شد: آتش شبگیر کرد، شبگیر کنید و ایوار کرد، ایوار کنید و شبگیر و ایوار می‌کنید و آن آتش راست آنچه می‌افتد.» و حدیث سعید بن المسیب از علی بن ابی طالب (ع) از همین دست است که پیامبر (ص) گفت: «چون امت من پانزده خصلت برگزینند بلا بر ایشان فرود خواهد آمد: آنگاه که غنایم را سرمایه خویش دانند و امانت را برای خود غنیمت شمارند و زکات را غرامت دانند و اموختن ایشان جز از برای دین باشد و مرد همسر خویش را فرمانبرداری کند و از مادرش سرپیچی و دوستش را به خود نزدیک کند و پدرش را دور کند و در مساجد صداها بلند شود و پست‌ترین مردم رهبر ایشان شود و آدمی را از بیم شر او بزرگداشت کنند و کنیزکان آوازه‌خوان و آلات موسیقی آشکار شوند و شراب نوشیده شود و جامه ابریشمین بپوشند و واپسین مردم این امت، نخستینیان ایشان را نفرین کنند در چنین روزی چشم‌درراه بادی سرخ و فرورفتنی در زمین و مسخی و سنگبارانی باشید.» و در حدیث ابن عمر از عمر (رض) روایت شده است که گفت: چون جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و او از کار دین از او می‌پرسید، گفت: رستاخیز کی خواهد بود؟ جبرئیل گفت: «آن که پرسیده می‌شود داناتر از پرسنده نیست.» پس گفت: «نشانه‌های آن چیست؟» جبرئیل گفت: «اینکه کنیزک از برای خواجه خویش فرزند آورد و ببینی پابرهنگان عریان را که در بنیان، سرگرم دستبردند.» پیامبر (ص) گفت: «راست گفتی.» و در حدیث ابوشجره حضرمی از عمر (رض) آمده است که پیامبر (ص) گفت: «خدای تعالی جهان را به سوی من برداشت و من در آن می‌نگریستم و بدانچه در آن خواهد بود تا روز رستاخیز، آن گونه که به این کف دست خویش اینک می‌نگرم.» و این دو آریه‌ای است که خدای پیامبر خویش را بدانها آراسته است، آن گونه که پیامبران پیشین را آراسته بود.

و از نشانه‌های رستاخیز خبر خروج هاشمی و سفیانی و قحطانی و ترک و حبشه و دجال و یاجوج و ماجوج و بیرون آمدن جنبنده (دابه) از زمین است و دخان و دمیدن در صور.

و آنچه پس از اینها، درباره احوال آخرت نقل شده است، نباید مایه تنگدلی انسان شود که ازین گونه خبرها می‌شوند، زیرا اینها همه جایزند و ممکن. و چون روا باشد که مرد چیزی را در گمان آورد، پس آن گمان او راست آید، و یا به چیزی آرام گیرد و آن آرامش او استوار آید، و یا درباره چیزی سخن گوید و همان گونه شود که او گفته است، یا از روی شمار، حکمی کند و آن حکم درست آید، و یا اندیشه‌ای کند و اندیشه‌اش به

راستی رهنمون شود، و یا در تخیل و یا در رؤیا چیزی بدو نموده آید یا به نیروی روح تأیید شود و تصدیقی از برای او، در آنچه روی نموده است، بحاصل آید. پس روا نیست که در آنچه از آن خبر می‌دهد، اصابت از جانب وحی و نبوت به‌شمار آورد و هر حالتی که درجه پیامبری را از آنچه ما یاد کردیم فروتر می‌آورد. با اینکه در همه چیزهایی که ما یاد کردیم خطای آشکار دیده می‌شود مگر در نبوت به‌تنهایی، که باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست. مگر اینکه کسانی که امروز خویش را در پرده مسلمانان نهفته‌اند، در اخبار دست برده باشند و احادیث «مُنْكَر» آشکاری را وارد روایات کرده باشند که در علم حدیث حد آنها شناخته می‌گردد و دلایل قرآنی آنها را مهذب می‌کند. آنچه در کشاندن نفس به سوی اعتقاد بدین روایات و حبس کردن دل بر آنها، بیشتر مورد نیاز است این است که بدانیم نبوت امری است ضروری و صدق انبیا مسلم و بدانیم که آنچه در عقل ممتنع می‌نماید، ممکن است وجود داشته باشد، به دلیل حدوث جهان و ایجاد شدنش با سابقه عدم. پس هرکس به آنچه ما یاد کردیم یقین بسته باشد بعد از آن، آنچه بر خاطرش بگذرد، خدشه‌ای در دلش ایجاد نخواهد کرد، والسلام.

* در یاد کرد فتنه‌ها و کوائن در آخر الزمان

در روایت زهری از ابودریس خولانی از حدیفة بن الیمان آمده است که گفت: من داناترین مردمانم به هر فتنه‌ای که تا روز رستاخیز خواهد بود. اما من که باشم که رسول (ص) رأی را که با دیگران در میان نگذاشته با من در میان بگذارد، اما چنان بود که پیامبر (ص) در مجلسی که من در آنجا حضور داشتم سخن می‌گفت، درباره فتنه‌هایی که خواهد بود، از کوچک و بزرگ، و آن گروه که در آن مجلس حضور داشتند همه رفتند جز من. و در حدیث ابن عبینه از زهری از عروة از کرز بن علقمه چنین آمده است که پیامبر (ص) فتنه‌هایی را یاد کرد، پس مردی گفت: ان شاء الله هرگز چنین نخواهد بود، پس پیامبر (ص) گفت: «سوگند به کسی که زندگانی محمد در دست اوست به گونه ماران سیاهی در خواهید آمدن راست ایستاده که گردن یکدیگر را خواهید زد.» زهری گفته است منظور از آن، مار سیاهی است که چون می‌گزد جنبیدن می‌آغازد و سرش را بلند می‌کند و راست می‌ایستد.

(۱) مُنْكَر حدیثی است که راوی ضعیفی برخلاف آنچه از راوی ثقه نقل شده است روایت کند. برای تعاریف دیگر مراجعه شود به منهج التقد فی علوم الحدیث، ص ۱۰۷.

حذیفه گوید: مردمان از پیامبر (ص) درباره خیر پرسش می‌کردند و من از وی درباره شرّ می‌پرسیدم از بیم آنکه گرفتار آن شوم. پس بدو گفتم: «ای پیامبر خدای! ما در جاهلیت و شرّ بودیم و خدای این خیر را از برای ما آورد، آیا پس از خیر، شرّی هست؟» پیامبر (ص) گفت: «و در آن فساد و کدورتی است.» [گفتم: و فساد آن در چیست؟] گفت: «قومی که به سنت و طریقتی جز سنت من راهبر می‌شوند. از ایشان نیکی و بدی را می‌شناسی.» گفتم: «آیا بعد از آن خیر شرّی هست؟» گفت: «آری، کسانی که بر در دوزخ دعوت می‌کنند. هرکس بدیشان پاسخ گوید، او را به دوزخ دراندازند.» گفتم: «ای پیامبر خدای ایشان را از برای ما توصیف کن.» گفت: «ایشان از عشیره مایند و به زبان ما سخن می‌گویند.»^۱ و این به روایت نعیم از ولید بن مسلم از ابوجابر از بشر بن عبدالله از ابودریس خولانی از حذیفه است.

و در روایت ابن عبینه از زهری از عروة از اسامة آمده است که گفت: پیامبر (ص) بر حصارهای از حصارهای مدینه از بالا می‌نگریست گفت: «من همانا جایگاه فتنه را در سراهای شما، به مانند محل فرود آمدن قطره‌های باران می‌بینم. آیا شما نیز آنچه من می‌بینم می‌بینید؟»^۲

حدیث کرد ما را نعیم بن حماد از محمد بن یزید از ابی‌جلده از ابوالعالیه که گفت: چون تشر (شوشتر)^۳ گشوده شد، در بیت المال هر زمان مصحفی یافتیم در نزدیکی سر مرده‌ای که بر سریری نهاده شده بود و آن مرده را، به حساب خود، دانیال می‌دانستند. و آن مصحف را نزد عمر بردیم و من نخستین عرب بودم که آن را قرائت کردم. پس عمر نزد کعب فرستاد و او آن را به زبان عربی نسخه برداشت و در آن بود آنچه از فتنه‌ها، تا روز قیامت خواهد بود.

حدیث کرد ما را نعیم از عبدالقدوس از ارطاة بن المنذر از حمزة بن حبیب از سلمة بن نفیل که پیامبر (ص) گفت: «در آستانه رستاخیز مرگامرگی سخت در مردم افتد و پس از آن سالیانی چند زلزله.»

حدیث کرد ما را نعیم از بقیه از صفوان از عبدالرحمن بن جبیر از عوف بن مالک اشجعی که گفت: رسول خدای (ص) مرا گفت: «در آستانه رستاخیز آماده شش چیز باش:

(۱) متن ما افتادگیهای بسیار داشت که قابل بازسازی و ترجمه نبود، به‌ناچار متن حدیث را در داخل [] از صحیح بخاری، از الالف المختارة من صحیح البخاری، اختیار و شرح عبدالسلام هارون، ج ۹، ص ۲-۳۱۱ نقل کردیم.

(۲) ضبط متن ما با ضبط بخاری، الالف المختارة، ج ۹، ص ۱۱۹ تفاوت دارد.

(۳) در اصل تشر بود و هوار به تشر اصلاح کرده، ما همان متن را آوردیم.

نخستین آنها، مرگ من» و من بسیار گریستم چندان که پیامبر خدای مرا به آرامش فرا خواند. سپس گفت: بگو يك. آنگاه گفت: دوم، گشایش بیت المقدس. بگو دو. و سوم، مرگ مرگی به مانند گوسفند مرگی در میان امت من. بگو سه. چهارم، فتنه‌ای عظیم در امت من که در هیچ سرایی از سراهای عرب نخواهد بود مگر آنکه وارد آن شود [بگو چهار] و پنجم، آشتی و آرامشی میان عرب و بنو الاصر (رومیان) که سپس روی آور شوند و با شما پیکار کنند. بگو پنج. و ششم آنکه مال در میان شما چندان بسیار شود که اگر صد دینار به کسی دهند، خشم گیرد.

حدیث کرد ما را نعیم از ابو عیینة از مجالد از عامر از صله از حذیفه که می گفت: در اسلام چهار فتنه است که چهارمین آن فتنه‌ها شما را به دنیای دجال خواهد سپرد و آن عبارت است از مار سپید و سیاه (فتنه) و تاریکی فراگیر و فلان و بهمان.^۱ حدیث کرد ما را نعیم از یحیی بن سعید قطان از عبدالرحمن بن حسن از شعبی از عبدالله که گفت پیامبر (ص) گفت: «در امت من چهار فتنه خواهد بود که در چهارمین فناست.» و روایت کرده‌اند که «فتنه‌ای خواهد بود که خرد مردان، در آن، نابود شود.»^۲ حدیث کرد ما را نعیم از حمزة از ابراهیم بن ابی عبلة که گفت: «شنیدم قیام قیامت بر قومی خواهد بود که اخلاقشان اخلاق گنجشکان است.» حدیث کرد ما را نعیم از محمد بن حارث از ابن السلیمانی از پدرش از ابن عمر که گفت رسول (ص) گفت: «رستاخیز نخواهد بود مگر آن زمان که آدمی بر گور دوستش می گذرد و می گوید: ای کاش به جای او بودمی. از بسیاری فتنه‌ها که می بیند.» نعیم از ابو ادریس از پدرش از ابوهریره حدیث کرد که گفت پیامبر (ص) گفت: «نخستین قومی که هلاک شوند، ایرانیان اند و آنگاه عربها در پی ایشان.» و در روایت معاویة بن صالح از علی بن ابی طالب از ابن عباس (رض) آمده است که گفت: «ستارگان امان اند از بهر اهل آسمان، و چون ستارگان بی نور شوند، اهل آسمان را آنچه وعده شده‌اند قراز خواهد رسید. و من امانم از بهر اصحاب خویش و چون رفتم، اصحاب مرا خواهد رسید آنچه بدیشان وعده داده شده است. و اصحاب من امان اند از بهر امت من و چون اصحاب من بروند، آنچه امت مرا وعده شده است

(۱) اصل چنین است: «فی الاسلام اربع فتن تسلمهم الرابعة الی الدنيا الاراض الظلمة» و هوار نوشته است: «در نسخه خطی قابل قرائت نیست.» ما متن را از برهان فوری، در کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، چاپ حیدرآباد ج ۱۱، ص ۲۱۶ نقل کردیم که عین عبارت آن این است: «فی الامة اربع فتن تسلمهم الرابعة الی الدجال الرقطاء، والمظلمة و هنة و هنة.»
(۲) اصل: یفرج فیها عقول الرجال.

خواهد رسید. و کوهها امان اند از بهر زمین و چون کوهها برکنده و پراکنده شوند اهل زمین را آنچه وعده شده‌اند خواهد رسید.» و عطاء از ابن عباس و سلمة بن اکوع از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند و همچنین عبدالله بن مبارک از محمد بن سوقه از علی بن ابی طلحة از پیامبر (ص) نقل کرده است که گفت: «قیام قیامت جز بر شیران از مردم نخواهد بود، آنان که همچون جانوران بر یکدیگر، در میانه طریق، برمی جهند.» یعنی مانند ایشان اند اگر آنان را از طریق بر کنار واداری^۱ و ابوالعالیه خیر داد که قیام قیامت نخواهد بود مگر آنگاه که ابلیس در راهها و بازارها راه برود و بگوید: حدیث کرد مرا فلان از پیامبر (ص) به چنین و چنان.

و بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند که «در حم عسق، حاء حرب (جنگ) است و میم ملک بنی امیه است و عین فرمانروایی عباسیان است و سین ملک سفیانیه است.» و از این فتنه‌ها که بر شمر دیدیم بعضی سپری شده است و گذشته و بعضی در آینده خواهد بود.

* در یادکرد خروج ترك

حدیث کرد ما را یعقوب بن یوسف، گفت حدیث کرد ما را ابوالعباس سراج از قتیبة بن یعقوب بن عبدالرحمن اسکندری از سهیل از ابوصالح از پدرش از ابوهریره که پیامبر (ص) گفت: قیام قیامت نخواهد بود مگر آنگاه که مسلمانان با ترکان پیکار کنند، قومی که چهره‌هاشان همچون سپرهای فروکوفته است با چشمهای تنگ و بینیهای پهن که جامه‌های موین به تن دارند و در موی راه می‌روند.

و از ابن عباس (رض) روایت شده است که گفت: «[خلافت] در فرزندان من خواهد بود تا آنگاه که بر عزت ایشان چیره شوند صاحبان چهره‌های سرخ همچون سپرهای فروکوفته.» و مردم در تأویل این خبر اختلاف کرده‌اند. بعضی برآند که نابودی فرمانروایی بنی‌هاشم بر دست ترکان مسلمان است و دیگرانی برآند که بر دست ترکان کافر است که آن را از ترکان مسلمان خواهند گرفت و گروهی گفته‌اند: منظور اهل چین است که بر این اقالیم چیره خواهند شد. و خدای داناتر است. و از کسی شنیدم که می‌گفت: اینها گذشته است، زیرا از آن روز باز که ماکانی^۲ بر بغداد فرمان روا گردید،

(۱) افتادگی متن. گویا تفسیری است از حدیث که به صورت ناقص نقل شده است. برای اصل حدیث رجوع شود به: کنز العمال، برهان فوری، ج ۱۴، ص ۲۴۶.
(۲) منظور ماکان کاکای است. رک: تاریخ ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۹۰.

فرمانروایی بنی‌هاشم روی در ضعف نهاد.

* در یاد کردِ هده‌ای که در رمضان خواهد بود و از نشانه‌های رستاخیز است

حدیث کرد بیروتی ما را از اوزاعی از عبدالله بن لبابه^۱ از فیروز دیلمی از پیامبر^(ص) که گفت: «آواز فرو ریختن (هده‌ای) در رمضان خواهد بود که خفته را بیدار کند و بیداران را به هراس درآورد.» چنین است در روایت قتاده و در روایت اوزاعی آمده است که بانگی برآید در رمضان، در نیمه ماه، که هفتاد هزار تن از آن بیهوش گردند و هفتاد هزار تن کور شوند و هفتاد هزار تن کر و هفتاد هزار تن گنگ و هفتاد هزار دختر دوشیزه از آن شکافته گردند. و گفت: پس آنگاه بانگی دیگر برآید. نخستین، بانگ جبرائیل^(ع) است و دومین، بانگ ابلیس علیه‌اللعنه. و گفت: بانگ، در رمضان است و معمعه^۲ در سؤال و جدایی قبایل در ذی قعدة و در ذی الحجة حاجیان را غارت کنند و ماه محرم، آغازش بلا خواهد بود و پایانش شادی. پرسیدند که ای پیامبر خدای: «چه کسی از آن در امان خواهد ماند؟» گفت: «آن کس که در خانه خویش بماند و به سجود پناه برد.» و در روایت قتاده آمده است که بانگ فرو ریختنی (هده‌ای) در رمضان خواهد بود و آنگاه گروهی در سؤال و سپس معمعه ای در ذی قعدة، آنگاه در ذی حجة بر حاجیان راه زنند و سپس در محرم هتک حرمت محارم کنند و سپس در صفر بانگی برآید و در ربیع الاول قبایل را پیکار درگیرد و آنگاه «عجب و همه عجب میان جمادی و رجب است.» پس آنگاه اشتری خمیده پشت بهتر از کاخی است که صد هزار را در خود حمل کند.^۳

* [در یاد کرد] آن هاشمی که با درفشهای سیاه از خراسان خروج کند

یعقوب بن یوسف سجزی از ابوموسی بغوی از حسن بن ابراهیم بیاضی در مکه از حماد ثقفی از عبدالوهاب بن عطاء خفاف از خالد حذاء از ابوقلابه از ابواسماء رحبی از ثوبان از پیامبر^(ص) حدیث کرد که گفت: «چون درفشهای سیاه را از جانب خراسان

(۱) در اصل: لناه

(۲) معمعه: بانگ کردن آتش و مبارزان و در گرمای گرم رفتن و بانگ آتش در نیستان.

(۳) اصل: «ثم یا فنة مغنیه خیر من دسكرة تعل مائة الف» که صورت صحیح آن را از کنز العمال، ج ۱۴، ص

۲۷۹ نقل و ترجمه کردیم: ثم ناقة مغنیه خیر من دسكرة تقل مائة الف.

دیدید، با سر آن را پذیره شوید چرا که خلیفه خدای، مهدی، در میان آنان است.» و در این باره اخبار بسیار آمده است که این خبر از همه نیکوتر است و برتر اگر روایتش به صحت پیوسته باشد. و در این باره از ابن عباس بن عبدالمطلب روایت شده است که گفت: «چون درفشهای سیاه از مشرق برآید، فرمانروایی مهدی را استوار می‌دارند.» و مردم در تأویل این اخبار اختلاف کرده‌اند. گروهی گفته‌اند این کارها اتفاق افتاده است و آن همان خروج ابومسلم است و او نخستین کس بود که درفشهای سیاه بست و جامه سیاه برگزید و از خراسان خروج کرد و فرمانروایی بنی‌هاشم را استوار داشت. و گویند این از همان باب است که می‌گویند: «عمر سواد را فتح کرد.» یا «امیر دست دزد را برید.» که فعل غیر ایشان به ایشان نسبت داده می‌شود. زیرا این کار به امر ایشان بوده است. و دیگرانی گفته‌اند که این کارها هنوز روی نداده است و نخستین انگیزش آن از سوی چین خواهد بود، از ناحیه‌ای که آن را ختن می‌خوانند و طایفه‌ای از فرزندان فاطمه علیهاالسلام از پشت حسین بن علی در آنجا بودند و پیشاهنگ آن مرد کوسه‌ای است از بنی تمیم که او را شعیب بن صالح می‌خوانند و زادگاهش طالقان است. همراه با حکایات و داستانهایی که کشتارها و اسیر بردنهای بسیار شگفت‌آور در آن وجود دارد. و خدای داناتر است.

* [در یاد کرد] خروج سفیانی

هشام بن الغار از مکحول از ابو عبیده بن الجراح از پیامبر^(ص) روایت کرده است که گفت: «این امر همچنان قائم به قسط خواهد ماند تا آنگاه که مردی از بنی امیه در آن شکاف افکند.» و در روایت ابوقلابه از ابواسماء از ثوبان آمده است که پیامبر^(ص) فرزندان عباس را یاد کرد و گفت: «هلاک ایشان بر دست مردی از خاندان این زن خواهد بود.» و اشارت کرد به حبیبه دختر ابوسفیان. و از علی بن ابی طالب صلوة الله علیه خبر داده‌اند که به یاد کرد فتنه‌های شام پرداخت و آنگاه گفت: «چون چنین باشد فرزند زن جگرخوار، در پی آن خروج کند تا بر منبر دمشق مسلط شود و چون چنین شود چشم در راه خروج مهدی باشید.» بعضی از مردم برآنند که اینها همه اتفاق افتاده است و آن همان خروج زیاد بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان است که از حلب خروج کرد و طرفدارانش را به جامه خویش را سپید برگزیدند و مدعی خلافت شدند. پس

(۱) کذا و عبارت آشفته است و افتادگی دارد.

ابوالعباس عبدالله [بن محمد] بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر را به سوی ایشان فرستاد و تا آخرین نفر، ریشه کن شدند. بعضی برآند که این موعود را جوانی به همراه است که اوصاف او، در مورد زیاد بن عبدالله، موجود نیست، سپس به یادکرد آن اوصاف می‌پردازند که او به همراه فرزندان یزید بن معاویه علیهمااللعنه است و در رخساره‌اش آثار آبله و در چشمش لکه‌ای سفید که از ناحیه دمشق خروج می‌کند و لشکریان و سریه‌های او دریا و خشکی را پر می‌کنند و شکم زنان آبستن را می‌درند و با آره مردمان را سر می‌برند و در دیگها می‌جوشانند و او لشکری به مدینه خواهد فرستاد که به کشتار و اسیر کردن و آتش زدن می‌پردازند و آنگاه قبر پیامبر (ص) و فاطمه (ض) را نبش می‌کنند و آنگاه هر که را نام محمد یا فاطمه باشد می‌کشند و بر در مسجد به دار می‌آویزند، در این هنگام است که خشم خدای بر ایشان افزونی می‌گیرد و زمین، در زیر پای ایشان، فرو می‌رود و آن است سخن خدای تعالی: «و اگر بینی که چون بترسند و نتوانند که بجهند و از جای نزدیک گرفته شوند» (۵۱:۳۴) یعنی از زیر گام‌هاشان. و در خبری دیگر آمده است که اینان مدینه را چنان ویران می‌کنند که در آن پرنده بر نزند. و روایت کرده‌اند که پیامبر گفت: «اینان مدینه را چنان پشت سر می‌گذارند که بهتر از آن نبوده است. چندان که سگ می‌آید و پای برمی‌گیرد و بر دیوار مسجد می‌میزد.» گفتند: «ای پیامبر! پس در آن روزها میوه‌ها از آن چه کسانی است؟» گفت: «از برای درندگان و پرندگان.» در خبر چنین است که گویند: آنگاه لشکر سفیانی آهنگ مکه کند و به جایی رسد که آن را «بیداء» خوانند. پس منادی از آسمان آواز دردهد که «ای بیداء! نابودشان کن!» پس زمین در زیر پای ایشان شکافته گردد و هیچ کس از ایشان جان به‌در نبرد مگر دو مرد از قبیله کلب که روی ایشان واژگونه گردد و از پشت سر ایشان به‌در آید و آن دو، پس پس، بازگردند تا به سفیانی رسند و او را از آنچه رفته حکایت کنند. پس آنگاه، بشیر، نزد مهدی که در مکه است، می‌آید و با او دوازده هزار کس و اینان اند که ابدال اند و اعلام تا به «مبء» آرسد و سفیانی را اسیر کند و بر قبیله کلب غارت فرماید زیرا که ایشان پیروان سفیانی اند و زنان ایشان را به اسارت برد. گویند: «زبان دیده کسی است که آن روز از غنایم قبیله کلب بی بهره باشد.» روایت چنین است با سخنان یاوه بسیار و گزافه‌هایی مردود. و خدای بدانچه روایت کرده‌اند، داناتر است.

(۱) کذا: «لیترکن المدینة احسن ما کانت» و در حاشیه نوشته شده: کذی فی الاصل. و در خریدة العجایب، عمر بن الوردی (چاپ قاهره ۱۹۳۹، ص ۲۵۸)، که کتاب ما از منابع او بوده است، عبارت چنین است: «کاحسین ما کانت».

(۲) در کتب جغرافیا دیده نشد، شاید تصحیف «مبء» است (آبها) در خریدة العجایب نیز المیاء آمده است.

* [در یادکرد] خروج مهدی

در این باره روایات مختلف و اخباری از پیامبر (ص) و از علی و از ابن عباس و جز ایشان، روایت شده است. اما در این روایات جای بحث است. همچنین، درباره همه چیزهایی که از وقوع کواچین نقل کرده‌اند. جز اینکه ما، به نقل آنها، همان گونه که آمده است، می‌پردازیم. و بهترین چیزی که در این باره آمده است خبر ابوبکر بن عیاش است از عاصم بن ذر از عبدالله بن مسعود (ض) که پیامبر (ص) گفت: «جهان به پایان نرسد تا آنگاه که در میان امت من مردی پیدا شود از اهل بیت من که نامش مطابق نام من است.» و در روایتی دیگر آمده است که: «اگر از عمر جهان يك عصر باقی مانده باشد، هر آینه خداوند مردی از اهل بیت مرا برانگیخت خواهد که جهان را پر از عدل کند همان گونه که پر از ستم گشته است.» و در این روایت، عبارت «نامش مطابق نام من است» وجود ندارد. و شیعه را در این باره شعرهای بسیار است و اساطیری دور از ذهن.

و در سال سیصد و بیست و پنج، در شیرجان، احمد بن محمد بن حجاج معروف به سجزی، مرا حدیث کرد و گفت که روایت شدیم از محمد بن احمد بن راشد اصفهانی که گفت روایت کرد مرا یونس بن عبدالله اعلی شافعی که گفت حدیث کرد مرا محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح از حسن از انس (ض) که گفت: «کار، روز به روز، روی در سختی دارد و جهان روی در ادبار و مردمان روی در بخل و مردم جز بر بدان راست نیایند و مهدی جز عیسی بن مریم نخواهد بود.»

آنها که خبر نخستین را اثبات کرده‌اند، در آن اختلاف دارند. گروهی گویند او، علی بن ابی طالب (ع) است و سخن او را که گفت: «یافتید او را هادی و مهدی» بر وی تأویل می‌کنند. و گروهی برآند که مهدی، محمد بن ابی جعفر است که لقب او المهدی است و نامش محمد و از اهل بیت است، که در آشکار کردن عدل و زدودن ستم، هیچ کوتاهی نکرد. گویند به طاوس [یمانی] گفتند: «آیا او - یعنی عمر بن العزیز - مهدی است؟» گفت: «نه. او عدل را به کمال نخواهد رسانید و مهدی به کمال می‌رساند.» و شیعه منکر آند که مهدی جز از فرزندان علی بن ابی طالب (ض) باشد. و آنگاه اختلاف دارند، بعضی گویند: «مهدی، همان محمد بن حنفیه است که نمرده است و باز خواهد گشت تا آنگاه که با يك عصا همه عرب را راهبر شود.» و استدلال ایشان این است که علی در جنگ جمل رایت را به دست او سپرد. و گروهی گویند: مهدی از فرزندان حسین بن علی

(۱) افزوده ماست، منظور طاووس بن کیسان یمانی است، از محدثین و فقهای قرن اول (۳۳ - ۱۰۶).

رضوان الله علیهماست از نسل فاطمه رضی الله عنها، زیرا او بود که در راه حق جهاد کرد تا شهید شد. و دیگرانی گویند: از فرزندان حسن^(ع) خواهد بود. و درباب سر و سیمای او اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که او فرزند کنیزی است، گندم‌گون است با چشمهای [سیاه]^۱ و دندانهای روشن که در گونه‌اش خالی دارد. و گروهی گفته‌اند که زادگاهش مدینه است و از مکه خروج می‌کند و میان صفا و مروه با او بیعت خواهند کرد. بعضی برآند که وی از آلموت خروج می‌کند^۲. و به همین دلیل، بنوادریس، قیروان را مهدیه نام نهاده‌اند، به طمع آنکه مهدی از ایشان باشد. و گویند: او ستم را از مردم جهان برمی‌دارد و داد بر ایشان می‌گسترد و میان نیرومند و ناتوان برابری می‌نهد و اسلام را به شرق و غرب جهان می‌رساند و قسطنطنیه را می‌گشاید و هیچ کس در زمین نخواهد ماند مگر آنکه یا اسلام می‌آورد و یا فدیة می‌دهد و در این هنگام است که وعده الهی تحقق می‌یابد «تا بر همه دینها آن را آشکار کند» (۳۳:۹). دربارهٔ مدت عمر او اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند هفت سال می‌زید و بعضی گفته‌اند نه سال. بعضی بیست سال گفته‌اند و بعضی چهل سال و بعضی هفتاد سال.

* [در یاد کرد] خروج قحطانی

در روایت عبدالرزاق از معمر از ابوقریب از ابوسعید مقبری از ابوهریره (رض) آمده است که گفت: «قیام قیامت نخواهد بود مگر آن زمان که کاروانها از رومیه بازگردند و رستاخیز نخواهد بود مگر آنگاه که مردی از قحطان راهبر مردمان شود.» و دربارهٔ این قحطانی اختلاف کرده‌اند که کیست؟ از ابن سیرین روایت کرده‌اند که گفت: قحطانی مردی است بسامان و نیک و هم‌اوست که عیسی در پشت سرش نماز می‌گزارد و اوست مهدی. و از کعب روایت شده است که گفت: مهدی می‌میرد و از پس او با قحطانی، مردمان، بیعت کنند. و از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: قحطانی مردی است از فرزندان عباس که خروج خواهد کرد. و هنگامی که عبدالرحمن بن اشعث بر حجاج خروج کرد، قحطانی نامیده می‌شد. و به کارگزاران خویش نامه نوشت که «ازسوی عبدالرحمن ناصر امیرالمؤمنین» و مردمان بدو گفتند: «قحطانی را نام از سه کلمه فراز

(۱) از ابن‌الوردی، خریة العجایب، ص ۲۵۹ افزوده شد، عبارت متن ما چنین است: «یکون این امة

اسمرالعینین براق‌التنایب...»

(۲) گویا عبارت اندکی افتادگی دارد.

آمده است.» و او در پاسخ ایشان گفت: «نام من "عبد" است و "الرحمن" نام من نیست.» و از این سخن می‌توان دانست که کار قحطانی در آن روزگار نزد ایشان، شهرت داشته است. و کعب گفته است که او در عدالت، فروتر از مهدی نیست.

* [در یاد کرد] گشودن قسطنطنیه

از اسباط، از سری روایت شده‌ایم که در سخن خدای تعالی «ایشان را بود در دنیا رسوایی و در آخرت عذابی عظیم» (۱۱۴:۲) منظور فتح قسطنطنیه است. و بعضی از مفسران، آیه «آلم غلبه کردند اهل پارس بر رومیان.» (۲:۳۰) را بر این امر تفسیر کرده‌اند که این امر بودنی بوده است. و گفته‌اند که در آن روز اسب از []^۱ به درمی به فروش رسد و دینارها را به سپرها پیمانه و تقسیم کنند. گویند که میان گشوده شدن قسطنطنیه و خروج دجال هفت سال است. پس در همان زمان که ایشان، در چنین حالتی هستند ناگهان شیونی برآید که «اینک دجال در سرای شماست.» گوید: «پس آنگاه آنچه در دست دارند، به يك سوی می‌نهند و به سوی او می‌شتابند.»

* [در یاد کرد] خروج دجال

خبرهای صحیح، دربارهٔ خروج وی به تواتر رسیده است، بی هیچ شکی. اما، اختلافی که هست دربارهٔ صفات و سر و سیمای اوست. گروهی گفته‌اند که دجال صائف بن صائد یهودی است، علیه‌اللعنه، که در عهد پیامبر (ص) زاده شد. و در گهوارهٔ خویش می‌بالید و می‌گسترد چندان که نزدیک بود خانه از او پر شود. به پیامبر (ص) خبر دادند و پیامبر با چند تن از اصحاب خویش بدانجا رفت. چون در او نگریست او را شناخت. از خدای سبحانه و تعالی به دعا خواست تا او را به جزیره‌ای از جزایر دریا برکشد تا آنگاه که روزگار خروج اوست. و در روایتی دیگر است که مسیح دجال يك چند زندگی کرد و طعام خورد و در بازارها راه رفت. و روایت کرده‌اند که نام او عبدالله است و با کودکان بازی می‌کند. پس، ابن صیاد به پیامبر (ص) گفت: آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر خدایم؟ رسول (ص) گفت گواهی می‌دهم که پیامبر خدایم. ابن صیاد گفت: آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر خدایم؟ پیامبر گفت: []^۲ گفت: من از برای تو چیزی پنهان داشته‌ام. گفت:

(۱) اصل: «من لایها» (؟)

(۲) متن افتادگی دارد.

چیست آن چیز؟ گفت: آن چیز دخ است یعنی دخان. پیامبر (ص) گفت: خاموش باش و پای از گلیم خویش بیرون منه!

عمر گفت: مرا اذن ده تا گردنش را بزنم. پیامبر (ص) گفت: رهایش کن اگر به کُنه او رسی بر وی تسلط نیابی و اگر به کُنه او نرسی، خیری در کشتن او نیست. پس پیامبر (ص) دعا کرد و او ناپدید شد. و در حدیث آمده است که دجال با موی انبوه و روی درهم است. میان دو چشم او نوشته شده است: کفر، که همه کس آن را می خواند، خواه نویسا باشد و خواه نویسا نباشد. و اختلاف کرده اند که دجال از کجا خروج خواهد کرد. گروهی گفته اند که وی از زمین کوئی در کوفه خروج می کند. و درباب کسانی که او را پیروی خواهند کرد، اختلاف است. گروهی بر آنند که یهود او را پیروی خواهند کرد و زنان و اعراب و فرزندان زنان خالکوبی شده. و درباره کارهای شگفتی که بر دست او روی خواهد داد، اختلاف کرده اند. گروهی گویند وی به هر کجا که روی آرد بهشتی و دوزخی با خویش دارد. بهشت او دوزخ است و دوزخ او بهشت. و او دعوی آن دارد که پروردگار خلاق است. پس به آسمان فرمان دهد تا بیارد و به زمین فرمان دهد که گیاه برآرد و شیاطین را، در صورت مردگان، زنده گرداند. مردی را بکشد و پس آنگاه او را زنده گرداند و مردمان فریفته او گردند و بدو بگروند و با او بیعت کنند. گویند از چارپایان جز درازگوش، هیچ کدام از وی فرمان نبرند.

و درباره هیئت خرد دجال اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند که میان دو گوش خرد او فاصله دوازده و جب است و بعضی گفته اند چهل ذراع و یک گوش خرد او بر هفتاد هزار [مرد] سایه افکند و هر بگامش فاصله سه روز راه است و او به هر جای خواهد رسید مگر چهار مسجد: مسجد الحرام و مسجد پیامبر و مسجد اقصی و مسجد طور. و چهل روز درنگ می کند و آهنگ بیت المقدس دارد، درحالی که مردم از برای پیکار او گرد آمده اند. پس میخی از ابری بر ایشان می گسترده و دیگر بار از هم می پراکنند، در بامدادان، و آنگاه عیسی بن مریم را خواهند دید که بر یکی از پشته های بیت المقدس فرود آمده است و دجال را خواهد کشت.

* فرود آمدن عیسی (ع)

مسلمانان، در اینکه عیسی (ع) در آخر الزمان فرود خواهد آمد، اختلافی ندارند و در مورد سخن خدای تعالی که «و بدرستی که او سبب دانستن است قیامت را، نگر به شک نشوید در آن» (۴۳:۶۱) گفته اند مقصود اوست. و چنین آورده اند که پیامبر (ص) گفت:

«عیسی در میان شما فرود خواهد آمد و او خلیفه من است بر شما. هر که از شما او را دریافت سلام مرا بدو برساند. چرا که او خوک را خواهد کشت و صلیب را خواهد شکست و با هفتاد هزار کس به حج خواهد رفت که در میان همراهان او اصحاب کهف اند زیرا ایشان حج می گزارند و او با زنی از یزد^۱ ازدواج خواهد کرد و خشم و دشمنایی و رشک از میان برمی خیزد و زمین به هیئت روز نخستین، در عهد آدم^۲ درمی آید، چندان که ناقه جوان فریبهی را رها کنند و کس آن را برنگیرد. و گوسفند را با گرگ بینی و کودکان که با مارها بازی می کنند و ایشان را گزند نمی رسد. و خداوند به روزگار او زمین را از عدل بر کند چندان که موشی انبانی را نچود و چندان که آدمی را به مال فرا خوانند و او نپذیرد و یک انار، افراد یک خانه را، سیر کند.»

گویند عیسی از آسمان فرود آید و در دست او پیکانی دراز باشد و دجال را بدان بکشد. گویند چون دجال در وی نگرده گداخته گردد آن گونه که سرب آب می شود. آنگاه مسلمانان ایشان را در پی روند و بکشند و از هر سنگ و درخت آواز برآید که ای مسلمان این که در پناه من است یهودی است، مگر از بوته خارخسک یهود. گویند عیسی چهل سال بماند و بعضی گویند سی و سه سال و در پی مهدی نماز گزارد. آنگاه با جوج و مأجوج خروج کنند.

* بقیه داستان دجال

در روایت سفیان از مجالد از شعبی از فاطمه دختر قیس چنین آمده است که گفت: پیامبر (ص)، در نیمروز آهنگ سرزمین ما داشت. پس از برای ما خطبه خواند و گفت: من شما را از برای سود و زیانی گرد نکرده ام، بلکه از برای سخنی است که تمیم داری با من گفت که شادی آن خواب نیمروز از من ربود. گفت که جمعی از قبیله او در سفر دریا بودند و طوفانی بر ایشان وزیدن کرد و آنان را به جزیره ای کشانید. آنان، در آن جزیره، به ناگاه جنبنده ای دیدند و از او پرسیدند که تو چیستی؟ گفت: «من جَسَّاسه ام.» پس آنان از او جوپای خبر شدند و او گفت اگر خواهان خبرید، بر شما باد رفتن به درون این دیر، زیرا در آنجا مردی است مشتاق خیر شما. آنها گفتند: پس ما به نزد آن مرد شدیم و او گفت: من بغیم^۱ ام. پس ما بدو خبر دادیم. و او گفت: «دریاچه طبریه چه شد؟»

(۱) در متن: نزد و در خریدة العجایب، ص ۲۶۲: از.

(۲) در خریدة العجایب: بعیم.

گفتیم: «بر هر دو سوی جاری است.» گفت: «نخل عمان و بیسان^۱ چه شد؟» گفتیم: «صاحبانش از آن برخوردارند.» گفت: «چشمه زغر^۲ چه شد؟» گفتیم: «صاحبانش از آن آب برمی‌دارند.» گفت: «اگر این یکی خشکیده باشد من از وثاق خویش به‌در آیم و به هر جایی روی آور شوم مگر مدینه و مکه.»

و روایت کرده‌اند که پیامبر(ص) خطبه‌ای خواند و آنگاه گفت: «از روزگار آفرینش آدم تا به رستاخیز، فتنه‌ای بزرگتر از دجال نبوده است.» و گفت: «هیچ پیامبری نبوده است مگر اینکه قوم خود را از دجال بیم داده است.» و سپس به توصیف او پرداخت و گفت: «چیزی بر من آشکار شده است که بر هیچ کس آشکار نشده است و آن این است که دجال یک چشم است و چنین و چنان. اگر خروج کند و من در میان شما باشم، من حجت شما خواهم بود. و اگر جز از پس من خروج نکند، خدای خلیفتم من است بر شما. پس هر چه بر شما مشتبه گردید بدانید که پروردگار شما اعور (یک چشم) نیست.» و دجال را یهودیان موشح کوایل^۳ نامند، و برآند که او از نسل داود است و بر زمین فرمانروا خواهد شد و پادشاهی را به بنی اسرائیل بازخواهد گرداند و همه اهل زمین یهودی خواهند گشت. از مجوس شنیدم که یکی را از آن خویش یاد می‌کردند که خروج خواهد کرد و پادشاهی را بدیشان بازخواهد گرداند.

و این امر، مشترک است و مورد نزاع. باید بر راست‌ترین و درست‌ترین خبرها اعتماد کرد و آن همان چیزی است که از کتابهای خدای و اخبار پیامبران او نقل شده باشد، بی هیچ تحریف و تبدیلی. آنچه از این میان ممکن است و رواست این است که مردی خروج کند که مخالف اسلام باشد و در آن فساد ایجاد کند. و آنچه جز این یاد کرده‌اند، موکول به علم الهی است، زیرا در روایت آمده است که «در آستانه رستاخیز، سی دجال خواهد بود». دست‌کم این است که او همانند یکی از اینها باشد.

* بقیه خبر عیسی(ع)

بعضی از اهل تفسیر درباره این سخن خدای تعالی که «و به‌درستی که هیچ کس

۱) بیسان شهری در اردن، میان حوران و فلسطین که نخلستانهای آن معروف است، رکن معجم البلدان، ص ۲۵۷.

۲) زغر، چشمه‌ای است در شام، رکن: النهایة، ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۰۴.

۳) اصل: «کوایل» و در نسخه‌هایی از خرید... که در اختیار هوار بوده است: «مواطیح کوانیل» و «موشیح کوانیل» و در نسخه چاپی آن (ص ۲۶۳): «مواطیح کوانیل» آمده است.

نبود از اهل کتاب که نگرود بدو پیش از مرگ خود» (۱۵۹:۴) گفته‌اند مقصود عیسی است به‌هنگام فرود آمدنش و خدای تعالی گفته است: «بلکه برداشت او را خدای عزوجل به‌سوی خود و نه کشتند او را و نه بر دار کردند ولیکن پوشیده کرده شد بر ایشان» (۱۵۹:۴) و اهل کتاب را در این اختلاف نیست که او آمده است، و استدلال ایشان این است که در کتابهای پیامبران دوازده‌گانه آمده است که «من خواهم فرستاد نزد شما پیامبر را پیش از آمدن پروردگار.» و در کتاب شعیبا آمده است: «ای بیب لحم! از تو بیرون خواهد آمد آن صدیق مخلص که راستی در همیان اوست، و حق در روزگاران او، که گرگ و میش را آشتی دهد و کودک با افعی کربازی کند و عیسی در نزد شما مسیح است و دجال مسیح است و آن دو مسیح‌اند و به‌روزگار او یا جوج و ماجوج خروج خواهند کرد.» گویند او از فرزندان شعیبا بن افرائیم خواهد بود. و اهل تأویل درباره او اختلاف کرده‌اند. بیشتر گفته‌اند که او عیسی(ع) است بعینه، که به دنیا بازمی‌گردد. و گروهی گفته‌اند معنی فرود آمدن عیسی این است که مردی در فضل و شرف همانند او خروج خواهد کرد مثل اینکه در حق آدمی نیک و خیر گویند که او فرشته است یا در حق آدم بدکار گفته می‌شود که او شیطان است. منظور تشبیه است نه اینکه عین یکدیگرند. و بعضی گفته‌اند روح او، در پیکر مردی به نام عیسی، خواهد آمد و خدای داناتر است.

* طلوع خورشید از مغرب

بعضی از مفسران در آیه «آن روز که بیاید برخی از نشانهای خدای تو سود ندارد هیچ تنی را ایمان او که نگروده بود از پیش» (۱۵۸:۶) گفته‌اند که مقصود طلوع خورشید است از مغرب. و از ابوهریره روایت شده‌ایم که گفت: سه چیز است که چون آشکار شود هیچ کس را ایمان آوردن، دیگر، سودی نخواهد داشت: طلوع خورشید از مغرب و جنبنده (دابه) و دجال. در وصف طلوع خورشید از مغرب چنین گفته‌اند که چون شبی فراز آید که در بامداد آن خورشید از مغرب طلوع کند، به‌زندان افتد، و آن شب به‌درازای سه شب خواهد بود. گویند در این شب، آدمی آنچه هر شب از قرآن قرائت می‌کرده است قرائت می‌کند و به‌بستر می‌رود و بیدار می‌شود و ستارگان را کدند و شب همچنان شب است. یکی به دیگری می‌گوید: «آیا هرگز چونین شبی دیده‌اید؟» آنگاه خورشید از مغرب طلوع می‌کند به‌مانند درفشی سیاه؛ تا به میانه آسمان رسد، سپس بازگردد و در مسیری که پیش از آن در آن مسیر بوده است جریان یابد، در آن‌هنگام باب توبه تا رستاخیز بسته خواهد شد. و از علی(ع) روایت شده است که گفت: آنگاه خورشید، به‌مدت صد و بیست سال از

مشرق خویشتن طلوع خواهد کرد اما سالها کوتاه‌اند، سال به مانند ماه و ماه چون هفته و هفته چون روز و روز چون ساعت و بسیاری از یاران پیامبر مترصد طلوع خورشید از مغرب بوده‌اند، از جمله حذیفة بن الیمان و بلال و عایشه رضی الله عنهم.

* خروج دابة الارض

خدای عزوجل گوید: «چون سزا شود گفتار بر ایشان، بیرون آریم ایشان را جنبنده‌ای از زمین که سخن گوید با ایشان.» (۸۲:۲۷) بسیاری از اهل اخبار گفته‌اند که منظور از آن دابه (جنبنده) ای است دارای پشم و پر و گنداموی^۱ و در او از هر رنگی بتوان یافت و او را چهار دست و پای است. سرش چون سر گاویند (گاو ورزا) و گوشهایش چون گوش فیل و شاخ آن چون شاخ گوزن و گردنش چون گردن شتر مرغ و سینه‌اش چون سینه شیر و دست و پایش چون دست و پای شتر. عصای موسی و انگشتری سلیمان با اوست. و در آن هنگام نامها به آسمان برشود و هیچ کس را به نام نشناسند و او با عصا چهره مؤمن را جلا دهد تا روشن شود و بر بینی کافر مهر نهد و تاریکی و سیاهی در آن پدید آید. و گفته شود: ای مؤمن و ای کافر!

و از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: آن همان دابه (جنبنده) چیره‌ای است که تمیم داری از آن خبر داده بود. و از حسن روایت شده است که گفت: موسی (ع) از پروردگار خویشتن خواهان آن شد که دابه را ببیند. سه روز بیرون آمد. و هیچ دانسته نبود که کدام سوی آن است که بیرون آمده است. موسی گفت: «پروردگارا بازش گردان! بازش گردان!» و گویند که دابه در اجنادین^۲، در پی حاجیان، بیرون خواهد آمد. و خدای داناتر است. سیرش در روز است و به شب می‌ایستد. هر ایستاده و نشسته‌ای آن را می‌بیند. و او به مسجد وارد نمی‌شود. درحالی که منافقان بدانجا پناه برده‌اند. او می‌گوید: «آیا پندارید که مسجد شما را از چنگ من نجات خواهد داد، هرگز! آن دیروز بود!»

این ظاهر سخن است و سوگند به جان خودم که خروج چنین دابه‌ای و طلوع خورشید از مغرب، یا از هر ناحیه‌ای از نواحی آسمان، بر خدای دشوار نیست، و از

(۱) رَغَب: گنداموی، موی مادرزاد، مقدمه‌الادب، ودرلهجه کدکن موی گندا، پره‌ای اولیه پرندگان به هنگام بیرون آمدن از تخم.

(۲) اصل: اجناد و صحیح آن اجنادین است (به صیغه جمع و تنبیه هر دو ثبت شده است)، محلی است در شام. مراجعه شود به: معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۰۳.

ابداع خورشید و قرار دادن آن در مسیر همیشگی سخت تر نیست. همچنین طلوع خورشید از مغربش، شگفت‌آورتر از نابودی و محو صورت آن و گرفته شدن روشنایی آن و نابود کردن مسیر آن نیست. اینها همه، چیزهایی است که دلایل بسیار بر جواز آن قائم است، دلایلی از حلول آفات و بلاها در آنها. گذشته از اینها، جهان یکسره فانی است و پس از بودن نابودشدنی.

گروهی از آنان، که حدوث جهان و نابودی آن را منکرند، بر آنند که معنای طلوع خورشید از مغرب این است که پادشاهی ظهور خواهد کرد و بر زمین چیره خواهد گشت و هر سلطانی در برابر او مقهور خواهد گردید. و اینکه خدای، به گونه‌ای و به سببی، نیرویی در یکی از مردمان بیافریند و در عمر و توان او قرار دهد که همه مشارق و مغارب زمین در دسترس او باشد و همه اهل زمین فرمانبردار او شوند و حکم و امر او بر آنها جریان یابد. چیزی است که خردها آن را بر خدای روا نمی‌دارند. و یک انسان، - هر چه عمرش دراز گردد و روزگارش طولانی شود - همه جهان را نتواند که پی سپر کند، نیمی از آن را نیز نتواند و پاره‌ای از آن را نیز، و آنچه در مورد پادشاهان گذشته یاد کرده‌اند که بر زمین فرمانروا شده‌اند، خبری بیش نیست و در مورد سلیمان (ع) نیز معجزه‌ای است که خصم ما در این مسئله آن را روا نمی‌دارد. پس اکنون که آنچه یاد کردیم باطل شد، واجب آمد که گفته شود طلوع خورشید از مغرب، همانند طلوع آن است از مشرق. و اگر انکار شود، از برای اثبات آن، از جهت و راه خودش باید سخن گفت. و این چیزی است که در قلمرو صدق انبیا قرار دارد. حال اگر خصم بگوید که این امر، و آنچه بدان ماند، بیرون از حوزه عادت است، بناچار او را باید به مسئله ایجاد این امور کشانید و آنچه بدینها ماند. و میجانستی با اینها ندارد، و بیرون از عادت است تا بدین گونه اعتقاد او به تعطیل و الحاد آشکار شود. بحث را به اثبات باری و حدوث جهان باید کشانید. و از همین روی، من، پیوسته در سراسر کتاب بر استناد کردن بر این مسئله و در ذهن داشتن آن را شرط کردم، زیرا قاعده استوار و عمده‌ای است که وثوق و اعتماد بر آن است.

اما دابه، این اسمی است که بر هر جنبنده‌ای از انواع حیوان و انسان و درنده و چارپای و پرند و حشرات، اطلاق می‌شود و خدای تعالی گوید: «و خدای آفرید هر جنبنده‌ای را از آب، از ایشان هستند که می‌روند بر شکم خویش و از ایشان هستند که می‌روند بر دو پای و از ایشان هستند که می‌روند بر چهار پای.» (۴۵:۲۴) و گفت: «و نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین که نه بر خدای است روزی او.» (۶:۱۱) و گفت: «پدرستی که بدترین جنبندگان به نزدیک خدای آن کران و گنگان اند آنها که به کار نبندند خرد را.» (۲۲:۸) و در این مورد جز مردمان را به گونه‌ای ویژه، مورد نظر نداشته است. اگر

گوینده‌ای بگوید که [دابه] کنایه از انسان است یا فرشته‌ای، سخنی است محتمل. اینها در صورتی است که آنچه در خبر آمده است از صفات و نشانهای آن، و آن گونه که یاد کردیم راست نباشد ولی اگر خبر درست باشد، جز پیروی از آن راه نیست. و شنیدم که کسی می‌گفت مقصود از دابه نشانه است. و خدای کلام خویش را به هرگونه که خواهد آشکار می‌کند تا ایشان را بدان وسیله به عجز وادارد. و روایت شده است که علی صلوات الله علیه و سلامه، گفت: «منم دابة الارض، منم چنین و منم چنان»^۱ و خدای داناتر است. و بعضی گفته‌اند دابة الارض عبدالله بن زبیر است.

* در یاد کرد دخان

خدای تعالی گوید: «چشم می‌دار آن روز را که بیارد آسمان به دود هویدا.» (۱۰:۴۴) و از حسن روایت شده است که گفت: دودی می‌آید و میانه زمین و آسمان را پر می‌کند چندان که شرق از غرب باز نتوان شناخت. و کافران را می‌گیرد و از گوشهای ایشان بیرون می‌رود و بر مؤمنان همچون حالت زکامی است، سپس خدای تعالی، بعد از سه روز آن را از ایشان برمی‌گیرد و آن در آستانه رستاخیز است. و بیشتر اهل تأویل بر آنند که مقصود آن گرسنگی است که به روزگار پیامبر (ص)، بدیشان رسید.

* خروج یا جوج و مأجوج

خدای تعالی گوید: «چون بیاید وعده خداوند من کند آن را ریزه‌ریزه و شکسته. و بود و هست وعده خدای من درست و راست.» (۹۸:۱۸) و در اخبار از صفات ایشان و شمار ایشان چیزها نقل شده است که خدای بدان داناتر است. و هیچ اختلافی وجود ندارد در اینکه ایشان در مشرق زمین اند. و از مکحول روایت شده است که گفت: «آنچه از زمین مردم نشین است به اندازه صدسال راه است و هشتاد از آن، از آن یا جوج و مأجوج است که دو امت اند و در هر امتی چهارصد هزار امت است که هیچ کدام را با دیگری شباهتی نیست.» و از زهری روایت شده است که «آنان سه امت اند: منسک و تأویل و تدریس، گروهی از ایشان همانند صنوبراند و درختان بلند و گروهی از ایشان طول و عرضشان یکی است و گروهی از ایشان یکی از دو گوش خویش را بستر می‌کند و

(۱) مراجعه شود به: سفینة البحار، قمی، در ماده دَبّ.

آن دیگری را لحاف خود.» و روایت کرده‌اند که درازی هر کدام از ایشان يك وجب است و بیشتر. و خروج ایشان پس از قتل دجال بر دست عیسی است و چون هنگام فراز آید، خداوند سد را درهم شکافت - آن گونه که یاد کرده آمده است - و آنان بیرون می‌آیند و روایت کرده‌اند که پیشاهنگان ایشان در شام خواهند بود و ساقه لشکرشان در بلخ. گویند: نخستینان ایشان چون بیایند آب دریاچه را بنوشند و میانه ایشان چون فراز رسد بازمانده آن را لیس زند و واپسین ایشان چون فراز رسد می‌گویند: «روزگاری، در اینجا، آبی بوده است.» و ایشان هفت سال در زمین درنگ خواهند کرد و آنگاه گویند ما اهل زمین را مقهور کردیم آیا با ساکنان آسمان نبرد کنیم؟ پس تیر به آسمان دراندازند و خدای آن تیرها را خونالود بدیشان بازگرداند و ایشان گویند کار اهل آسمان را نیز ببردختیم، پس آنگاه خدای تعالی نغف^۱، بر گردن ایشان فرو می‌فرستد و ایشان می‌میرند و جنبندگان زمین از گوشت و خون ایشان می‌چرند و شکرگزار می‌کنند.^۲ آنگاه خداوند بارانی و سیلی می‌فرستد که آنان را به دریا می‌ریزد.

و در روایت کعب آمده است که آنان هر روز سد را با منقارهای خویش نقر می‌کنند و چون بازمی‌گردند، به همان گونه است که در آغاز بوده است تا آنگاه که کار به نهایت می‌رسد، بر زبان یکی از ایشان کلمه ان شاء الله جاری می‌شود و در آن هنگام خروج می‌کنند. و روایت شده است که آنان سد را لیس می‌زنند.

و در وصف ایشان گفته شده است که بعضی از ایشان گوش خویش را می‌گسترد و فرش خود می‌کند و بعضی از ایشان طول و عرضش برابر است و بعضی از ایشان همچون درخت صنوبر تناوری است. و بعضی از ایشان چهارچشم دارد دو چشم در سر و دو چشم در سینه. و بعضی از ایشان يك پای دارد و به مانند آهوان جست و خیز می‌کند. و بعضی از ایشان به مانند جانوران پشم بر تن دارد. و بعضی از ایشان آدمخوارند. و بعضی از ایشان جز خون چیزی نمی‌خورند. و هیچ کس از ایشان، پیش از آنکه هزارتن از صلب خویش را دیده باشد، نمی‌میرد. و در تورات نوشته شده است که «یا جوج و مأجوج به روزگار مسیح خروج کنند و گویند: بنی اسرائیل را اموال و باردانی بسیار است، پس آهنگ اوریشلم کنند و نیمی از قریه را غارت کنند و نیم دیگر آن را رها کنند. پس خدای تعالی، صیحه‌ای بر ایشان فرستد که تا آخرین کس بمیرند. و بنی اسرائیل را از باردان لشکر ایشان چندان نصیب شود که به مدت هفت سال از هیزم بی نیاز گردند.» این مقدار

(۱) کرم سپید دانه خرما، یا کرم که در بینی شتر و گوسپند پدید آید.

(۲) متن غلط بود و افتادگی داشت. از کنزالعمال، ج ۱۴، ص ۳۴۰ اصلاح و ترجمه شد.

از داستان ایشان در کتاب زکریا(ع) آمده است و آنچه ما روایت کردیم خدای داناتر است به حق و باطل آن. و در اینکه یاجوج و ماجوج از امتهای مشرق زمین اند اختلافی وجود ندارد. و روا باشد که بر سرزمین مردمی چیره شوند.

ربیع از ابوالعالیه روایت کرده است که گفت: یاجوج و ماجوج دو مردند و گفته اند مقصود از یاجوج و ماجوج ترکان و دیلمیان اند. و این چیزی است که دلها از پذیرفتن آن سر باز نمی زند. اما دیگر صفاتی که نقل شده است باید که بر وجه خویش دانسته آید و گویند که مردمان از پس یاجوج و ماجوج بیست سال بمانند و حج کنند و عمره بگذارند.

* خروج حبشه

خدائوندان این دانش چنین گفته اند که مردمان از پس یاجوج و ماجوج چندان که خدای خواهد در آسایش و فراخی زیند، پس آنگاه حبشه خروج خواهند کرد و فرمانروای ایشان ذوالسویقتین^(۱) است و مکه را خراب کنند و کعبه را ویران و دیگر بار آبادان نگرند و هم آنانند که گنجینه های فرعون و قارون را استخراج کنند. گویند: پس آنگاه مسلمانان گرد آیند و با ایشان پیکار کنند و ایشان را بکشند و به اسیری گیرند، چندان که یک حبشی را به عبایی خرید و فروش کنند، آنگاه خداوند بادی فرستد که روح هر مسلمانی را در هم پیچد.

* در یاد کرد گم شدن مکه

از علی صلوات الله علیه و سلامه روایت شده است که گفت: «حج بگذارید پیش از آنکه دیگر حج نگزارید. سوگند به آن که حبه را شکافته و آدمی را آفریده است این خانه از میان شما برداشته خواهد شد بدان سان که هیچ کس از شما نداند که دیروز جای آن کجا بوده است.» و گفت: «چنان است که گویی رویاروی می بینم سیاهی باریک ساق را که بر بام آن بر شده و آجر آجر آن را ویران می کند.»

(۱) اصل: ذوالسویقتین.

* در یاد کرد بادی که روح اهل ایمان را قبض می کند

روایت شده است که خدای تعالی بادی از جانب یمن برانگیزد که نرمتر از پرنیان است و خوشبوی تر از مشک تا هر که را سر سوزنی ایمان در دل دارد، قبض روح کند و آنگاه پس از آن، مردمان صد سال دیگر بزنند، که نه دینی شناسند و نه دیانتی و ایشان بدترین خلق خدای اند، قیامت بر ایشان قیام خواهد کرد، درحالی که ایشان در بازارهای خویش سرگرم داد و ستدند. و در روایت عبدالله بن یزید از پدرش چنین آمده است که پیامبر(ص) گفت: «قیامت، قیام نخواهد کرد مگر آنگاه که به مدت صد سال مردمان در زمین خدای پرستش نکنند.» و از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: به صاحب صور فرمان آید که در صور بدم و او چون بشنود که هنوز مردی هست که لا اله الا الله می گوید، صد سال در دمیدن صور تأخیر خواهد کرد.

* در یاد کرد ارتفاع قرآن

از عبدالله بن مسعود(رض) روایت شده است که گفت: «قرآن از دل مردمان رهایی جوینده تر است از شتر پای بسته.» بدو گفتند که «ای ابوعبدالرحمن! چگونه است این، حال آنکه ما آن را در سینه ها و مصاحف خویش ثبت کرده ایم؟» گفت: «شبانه آن را چنان ببرند که دیگر نه خوانده شود و نه یاد گردد.»

* در یاد کرد آتشی که از ژرفای عدن برآید و مردمان را به رستاخیز کشاند

حذیفه بن اسید از پیامبر(ص) روایت کرد که در آستانه رستاخیز ده نشانه آشکار شود و یکی از آنها همین آتش است. و در روایتی دیگر آمده است که «قیامت قیام نخواهد کرد مگر آنکه که آتشی از سرزمین حجاز برآید که گردن شترانی را که در بصری اند روشن کند.» و در روایتی دیگر آمده است که «قیامت قیامت نخواهد بود. مگر آنگاه که آتشی از حضرموت برآید.» با اختلاف بسیاری که در روایات هست.

(۱) محلی است در شام. رك: معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۴۱.

* در یاد کردِ نفخاتِ صور

و آن سه نفخه است. دو از آن در این جهان و سومی در آخرت. خدای عزوجل گوید: «چشم نمی‌دارند مگر يك بانگ ناگاه گیرد ایشان را و ایشان خصومت می‌کنند نتوانند اندرز کردن و نه ایشان را و اهل ایشان گردانند.» (۴۹:۳۶) و حسن از شیبان از قتاده از عکرمه از ابن عباس (رض) روایت کرده است که گفت: در حالی که مردمان سرگرم داد و ستدند و دو مرد جامه‌ای را برای داد و ستد گسترده باشند، قیامت فرا رسد و آن جامه نانوردیده بماند و آدمی دست در حوض کرده تا آبی بیاشامد، آب ننوشیده قیامت فرا می‌رسد و مرد شیرشترخویش را دوشیده، نخورده قیامت فرامی‌رسد و مرد باشد که لقمه را به سوی دهان برده، ناخورده قیامت فرامی‌رسد. سپس این آیت برخواند: «ناگاه، گیرد ایشان را و ایشان خصومت می‌کنند.» (۴۹:۳۶) و گفت: قیامت جز ناگهان بر ایشان وارد نشود.

* نفخه نخستین

گویند صاحب صور اسرافیل است و او نزدیکترین آفریده‌ای است به‌خدای تعالی. يك پر او در مشرق است و يك پر او در مغرب و عرش بر دوش او قرار دارد و گامهای او از زمین فرودین، صد سال راه، بیرون است؛ بنابراینچه وهب روایت کرده است. و این‌گونه امور، چیزهایی است که بر میزان یقین عامه خلق و بیم رساندن بدیشان در تعظیم کار خدای، می‌افزاید. و ما پیش از این در توصیف فرشتگان بیان داشتیم که آنان روحانیان اند. روح بسیط است و در صفت اجسام مرکبه، دل‌نگرانی نیست.^۲ گویند صاحب صور، عزرائیل است و از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که گفته است: «چگونه خوش باشم در حالی که صاحب صور، آن را در دهان گرفته و پیشانی خویش را خمانیده و می‌نگرد تا کی بدو فرمان دمیدن داده خواهد شد.»

* در یاد کردِ آنچه درباره‌ی صور آمده است

روایت کرده‌اند که صور به‌مانند شاخی است که به شماره هر ذیروحي در آن

(۱) عبارت قدری مضطرب است؛ انصرف بلین لفته.

(۲) عبارت مضطرب است.

حلقه‌ای (سوراخی) است و آن را سه شاخ است يك شاخ در زیر زمین که ارواح از آن خارج می‌شوند و به پیکرها بازمی‌گردند و شاخه‌ای در زیر عرش دارد که خدای تعالی ارواح را از آنجا به سوی مردگان می‌فرستد و يك شاخه در دهان آن فرشته دارد که در آن می‌دمد. گویند چون آن نشانه‌ها که بازنمودیم، سپری شود صاحب صور را فرمان دهند که نفخه فرع را در آن دردمد و ادامه دهد تا فلان قدر سال بگذرد، و همان است که خدای تعالی می‌گوید: «و چشم نمی‌دارند اینها مگر يك بانگ. نباشد آن را هیچ بازگرداننده‌ای.» (۱۵:۴۸) و گویند: «و آن روز که در دمند در آن شیپور، بهراسند آنها که در آسمانها و آنها که در زمین باشند مگر آنکه خدای خواهد.» (۸۷:۲۷) گویند: چون بانگ برآرد خلایق در بی‌تابی افتند و حیران و سرگشته شوند و هر روز بر سختی و شناعت آن افزوده می‌گردد، پس اهل قبایل و بادیه‌روی به قریه‌ها و شهرها آرند و باز در بانگ افزوده شود تا به شهرهای بزرگ انتقال یابند و گله‌ها و شترها را رها کنند و درندگان و وحوش، از هول آن بانگ، بیایند و با مردمان درآمیزند و انس گیرند و آن سخن خدای است که «چون اشتران آستین ده ماهه را فروگذارند» (۴:۸۱) و «چون رمنندگان را جمع آرند.» (۵:۸۱) و سپس آن بانگ افزونتر شود تا کوهها از روی زمین رانده شوند و به‌گونه سرباهای جاری درآیند و آن سخن خدای تعالی است که «چون کوهها را از جای برآرند.» (۳:۸۱) و سخن او «و گردد کوهها چون پشم رنگین زده» (۵:۱۰۱) و لرزه در زمین افتد و از هم شکافد و آن سخن خدای باشد که «چون بجنانبند و بلرزاند زمین را جنبانیدن آن.» (۱:۹۹) و سخن او که «بدرستی که زلزله قیامت چیزی بزرگ است» (۱:۲۲) پس آنگاه، خورشید در پیچیده و سیاه گردد و ستارگان فرو ریزند و دریاها به هم برآیند و مردمان زنده باشند و در آنها نگرند، در آن هنگام باشد که زنان باردار از فرزند خویش فراموش کنند و بارفرو نهند و کودکان پیر گردند و مردمان را بینی که از هراس مستانه کز مژ شوند بی‌آنکه مست باشند ولیکن عذاب خدای سخت است.

و از ابوجعفر رازی از پدرش از ربیع از ابوالعالیه از ابی بن کعب روایت کرده‌اند که گفت: در همان هنگام که مردمان در بازارها بندگان ناگاه خورشید تاریک شود و تا درآیند ستارگان فرو ریزند و تا در آن باشند کوهها بر روی زمین افتند و تا در این باشند زمین به جنبش درآید، چرا که خدای تعالی کوهها را میخهای زمین کرده است، پس پریان به آدمیان پناه برند و آدمیان به پریان و جنبندگان و پرندگان و وحوش در اضطراب آیند و در یکدیگر موج زنند، پس پریان بگویند: ما خیر آن را از بهر شما باز آریم و روانه گردند پس بنگرند که آتشی برافروخته، و تا در این باشند ناگاه بادی بر ایشان بروزد و هلاکشان کند و اینها همه از نص قرآن است و آشکار، هیچ مؤمنی را نرسد که در آن تردید روا دارد